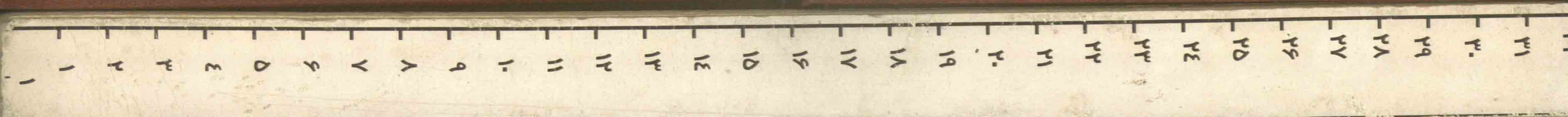
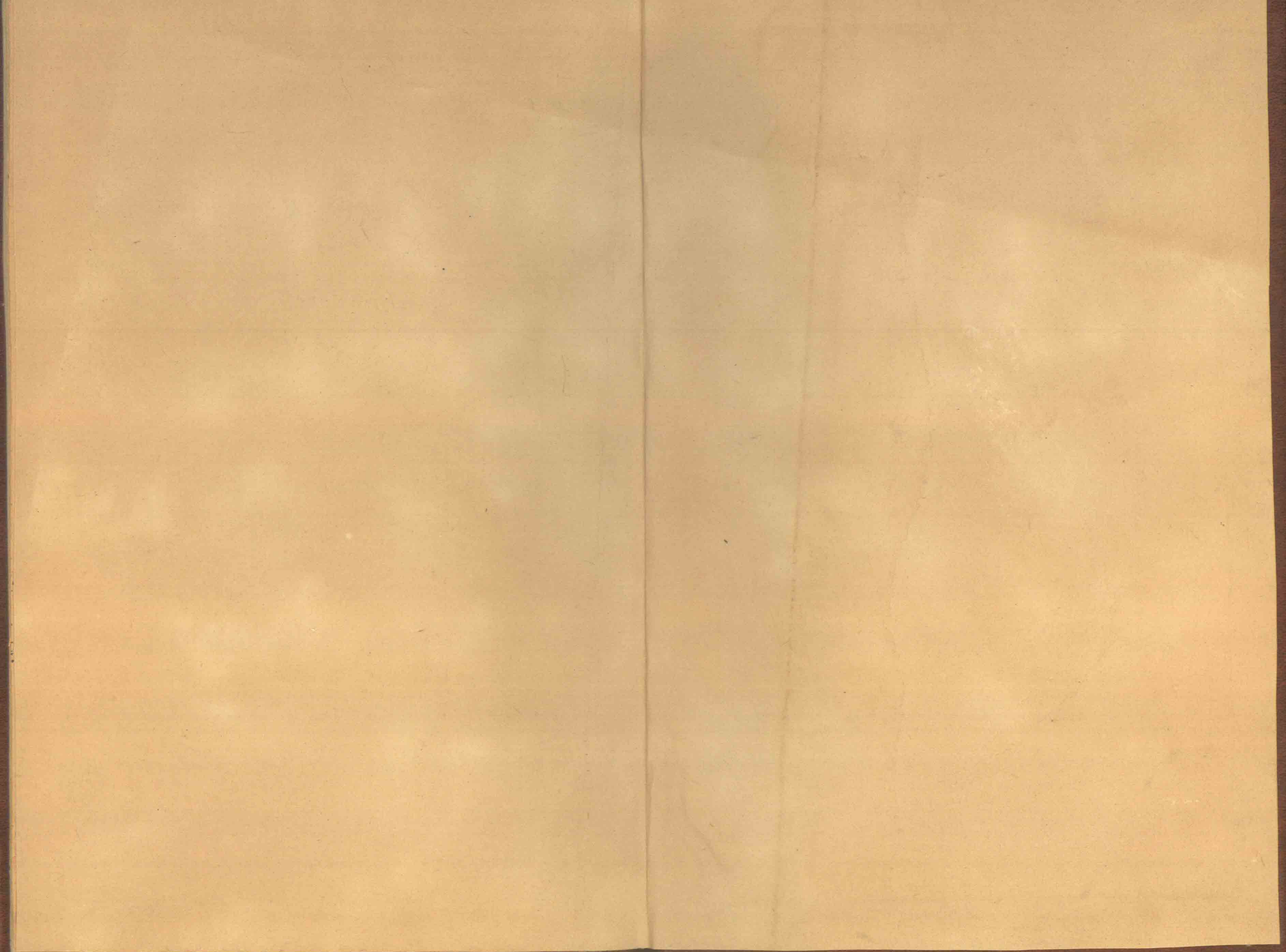


1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15
16
17
18
19
20
21
22
23
24
25
26
27
28
29
30
31
32
33
34
35
36
37
38
39
40
41
42
43
44
45
46
47
48
49
50
51
52
53
54
55
56
57
58
59
60
61
62
63
64
65
66
67
68
69
70
71
72
73
74
75
76
77
78
79
80
81
82
83
84
85
86
87
88
89
90
91
92
93
94
95
96
97
98
99
100



بِسْمِ اللَّهِ الرَّؤُوفِ الرَّحِيمِ

مطبوعه مطبعه خواجه عثمان بن رومی مؤلفه هندالولی خواجه سعید الدین شری

الارواح

باجازت مولوی محمد امتیاز احمد صاحب ناشر و مولوی علی احمد صاحب

مطبعه سید کبریا
درباره نساجی و مطبوعه

۵۴۷۹۹



۲۲۳۳۹

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين ولا صلوة ولا سلام على رسول محمد وآله الطيبين الطاهرين
 استعدك الله تعالى في الدارين که آنچه اخبار و آثار انبیا و اسرار و انوار اولیا از
 کلمات و انفاس مبارکه سید العابدین بدر العارفين اکرم اهل الايمان و اقرائه
 و الاحسان شیخ المعظم خواجه عثمان بن عوفی غفر الله له و لوالديه شنیده شد درین
 رساله که انیس الارواح نام اوست نوشته آمد الحمد لله رب العالمین
 دعاگوی مسلمانان فقیر حقیر اضعف عباد الله معین حسن نجری که در شهر بغداد در مسجد
 خواجه جنید بغدادی قدس الله سره التبریز دولت پابوس خواجه عثمان بن عوفی
 حاصل آمد شایخ کبار بخدمت شیخ حاضر بودند همین که این درویش روی بزرگ
 نماده بایستاد فرمود که دو گانه نماز بگزار بگزارم گفت مستقبل قبله نشین شستم
 فرمود که سوره البقره بخوان بخواندم فرمود بستی بارگانه سبحان الله بگو بگفته انگاه

خود بایستاد و در سوئی آسمان کرد و دست من بگرفت که بیازرا بخدا بیعالمی
 رسانیدم همین که این سخن بگفت بدست مبارک خود مقراض بر سر این درویش
 بر اندر کلاه بر سر این کمینہ نهاد و کلیم خاص عطا کرد انگاه فرمود نشین شستم گفت
 هزار بار سوره اخلاص بخوان بخواندم فرمود که در خانواده ما همین یک شبانه روز
 مجاهده است امروز و شب بروزن دار همین که این درویش بر حکم اشارت پر
 بشارت نمودم یک شبانه روز بطاعت گزارانید چون دوم روز شد بخدمت
 خواجه رفتم گفت نشین شستم گفت نظر بالا کن چون سوئی آسمان نظر کردم
 گفت چه می بینی گفتم تا عرض عظیم فرمود فرمود نظر کن چون در زمین نظر کردم
 فرمود تا کجای بینی گفتم تا تحت الشری باز فرمود که نشین و سوره اخلاص هزار بار
 بخوان بخواندم فرمود که بالا نظر کن نظر کردم گفت این زمان تا کجای بینی
 گفتم تا حجاب عظمت فرمود چشم پیش کن همین که پیش کردم فرمود که باز کن باز
 کردم و در انگشت خود مرا بنمود گفت چه می بینی گفتم هزار عالم همین که
 این بگفتم فرمود برو که کار تو تمام شد بعد از آن خشتی پیش بود فرمود که این را
 بر کن چون برکندم مشت دینار زر بود گفت سپرد و ایشان را صدقه کن صدقه
 کردم و باز آمدم گفت چند روز صحبت ما باش گفتم فرمان بالاست بیام
 انگاه خواجه عثمان مسافر شدند بجانب خانه کعبه اول مسافرت دعا گو همین بود
 الغرض برسدیم در شهری جماعت سحران را در یافتیم که از خود خبرند شنیدند
 چند روز صحبت ایشان بودیم آخر شنیده شد که از امر و زواجیات ایشان
 در عالم تحریرند و در عالم صحیح نیامده اند انگاه بسعادت زیارت خانه کعبه رسیدیم

آنجا دست مرا بگرفت و بجدای تقاضای سپرد و در زیر نادران خان کعب
 در باب این درویش مناجات کرد و آواز آمد که معین الدین حسن سجری را
 قبول کردیم چون از آنجا باز گشتیم در مدینه منوره آمدیم بر سر روضه خواجسته
 کائنات سرور موجودات محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم درویش را
 فرمان شد سلام کن سلام کردم از روضه مبارک پیغمبر علیه السلام آواز آمد
 علیک السلام یا قطب الشاخ بر و بکمالیت رسیدی بعد از آن در شب
 بدیشان آمدیم بزرگه را دریا فقیه انیسگان خواجه جنید بغدادی رحمة الله
 علیه که عمر او صد و هفتاد سال بود از حد شغولی اما یکپایندی نداشت از آن
 حال سوال کردم جواب گفت که وقتی درین مدت بهوای نفس خواستم که
 از صومعه بیرون آیم همین که پائی از صومعه بیرون نهادم آواز آمد که اے
 مدعی عهد برین بود که از صومعه بیرون نیایم مگر فراموش کردی کار خود بود
 بود پائی را بریدم و بیرون انداختم امروز چهل سال است که این پارا بریده ام
 و در عالم تحیر مبتلا شده نمیدانم که فردای قیامت این رومیان رویشان
 چگونه خواهیم نمود انگاه از آنجا باز گشتیم در بخارا آمدیم بزرگان بخارا را در پیغمبر
 هر یکی را در عالم دیگر دیدیم که صفت ایشان در مسلم نیاید همچنین تا مدت ده سال
 خدمت خواجه مسافر بودم بعد از آن چون از عالم مسافرت باز به بغداد
 آمدیم خواجه معتکف شد بعد از آن چند گاه باز مسافر شد تا ده سال دیگر
 ابرق و جامه خواب خواجه بر سر کرده برابر بر فتمی همین که بستان سال در است
 شد انگاه چون خواجه باز گشت در بغداد مگره گرفت این درویش فرمان شد

که درین روزها بیرون نخواهم آمد اما شما را بیاید که هر روز وقت چاشت برین
 بیاید تا ترغیب فقر شما را بگویم تا بعد از من ترا یادگاری باشد درویش نیز
 بر حکم فرمان همچنان سیکر و هر روز بخدمت خواجه در مقام عزالت حاضر می شد
 و آنچه از زبان مبارک ایشان شنیده میشد آنرا در قلم آورده شتم بابت و شبت
 مجلس کرده شد که آخری آید **مجلس اول** سخن در احکام ایمان افتاده بود
مجلس دوم در مناجات متهر آدم صغی الله افتاده بود و در گرفتن آفتاب
 و ماهتاب که بخسوف و کسوف شهرت دارد **مجلس سوم** در خرابی شهرها
 او فتاده بود **مجلس چهارم** سخن در فرمان برداری زنان افتاده بود
مجلس پنجم سخن در احکام صدقه دادن افتاده بود **مجلس ششم**
 سخن در شراب مویز افتاده بود **مجلس هفتم** سخن در آزار مومنان
 افتاده بود **مجلس هشتم** سخن در قذف گفتن افتاده بود و در فضیلت
 سفره هفت **مجلس نهم** سخن در کسب کردن افتاده بود **مجلس دهم**
 سخن در مصیبت و در فضیلت دختران افتاده بود **مجلس یازدهم**
 سخن در کشتن جانوران افتاده بود **مجلس دوازدهم** سخن در احکام سلام
 کردن افتاده بود **مجلس سیزدهم** سخن در کفاره نمازهای گذشته و
 در فضیلت بیداری شب افتاده بود **مجلس چهاردهم** سخن در فضیلت سوره
 فاتحه و سوره اخلاص افتاده بود **مجلس پانزدهم** سخن در این حجت
 افتاده بود **مجلس شانزدهم** سخن در فضیلت مسجد افتاده بود **مجلس**
هفدهم سخن در دنیا آوردن مال و در گریستن کودکان افتاده بود

مجلس ششم سخن در عطسه زدن افتاده بود مجلس نهم سخن در بانگ نماز افتاده بود مجلس دهم سخن در مومن افتاده بود مجلس یازدهم سخن در رو کردن حاجت برادران مسلمانان افتاده بود مجلس بیستم و یکم سخن در رو کردن حاجت برادران مسلمانان افتاده بود مجلس بیست و دوم سخن در کیفیت آخر زمان افتاده بود مجلس بیست و سوم سخن در فضیلت یاد کردن مرگ افتاده بود مجلس بیست و چهارم سخن در فضیلت چراغ فرستادن در مسجد افتاده بود مجلس بیست و پنجم سخن در باب درویشان افتاده بود مجلس بیست و ششم سخن در آئین دراز و پاچه شلوار افتاده بود مجلس بیست و هفتم سخن در امیران جابر و عالمان که دنیا را دوست دارند و در فضیلت صدقه بکسی دادن که مستحق صدقه باشد افتاده بود مجلس بیست و هشتم سخن در توبه و اهل سلوک افتاده بود آغاز کتاب مجلس اول سخن در احکام ایمان افتاده بود فرمود که روایت کرده امیر المومنین عثمان رضی الله عنه که از پیغمبر علیه الصلوة و السلام پرسیدم که ایمان برهنه است یا پوشیده پیغمبر علیه السلام گفت که برهنه است و لباس او تقوی است و مالش فقر است و دارویش علم است و ایمان گفتار است بقول شهادت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله انگاه فرمود که ای درویش ایمان زیاده و کم نمیشود و هر که این سخن بگوید بر خویش ستم کرده باشد انگاه گفت که چون بر رسول علیه السلام فرمودم که برو با کافران کارزار کن تا بگویند لا اله الا الله همین که رسول علیه السلام کارزار کرد همه گواهی دادند که خدای یکیت پس نماز فرود آمد آنرا پذیرفتند

پس روزه فرود آمد آنرا پذیرفتند پس حج فرود آمد آنرا نیز پذیرفتند تا ایمان آوردند بخدا نئے عزوجل پس فرمود این همه تکرار ایمان است اما زیادت و نقصان اندر نماز و روزه و جز آنست هر که فرائض نماز بگذارد و نقصان در آن در آید خدای تعالی بروی ایمان نقصان نکند و بگوید مفرشتگانرا که نگریدید هیچ صلوة نطوع کرده است که بدان نطوع فریضه او تمام کنید و اگر فریضهها تمام نکرده باشد و نطوع هم نکرده باشد سزاوار و روزخ گردد مگر رحمت خدای تعالی در آیدش یا شفاعت محمد صلی الله علیه و سلم اما قول شریعت آنست که هر که فریضه را منکر شود کافر گردد و خدای تعالی اما اصل ایمان زیادت و نقصان پذیرد انگاه گفت که امیر المومنین علی کریم الله وجهه روایت کرد که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم پرسیدم از ایمان فرمود ایمان نور است که اندر دل مومن پدید می آید هر چند بنده نکوئی بیش کند سپیدی دلش زیاده شود و چون بر نیکی کردن استقامت کند همه دلش سفید گردد پس چون همه دلش سفید شد حلاوت ایمان بیاید چون حلاوت ایمان در دلش پدید آید از جمله دوستان گشت اما نفاق و رین تاریکی است که در دل پدید آید هر چند که بنده بدی بیشتر کند سیاهی دلش زیاده گردد و چون بر بدی کردن استقامت کند همه دلش سیاه شود و منافق تمام گردد چون منافق شد از رحمت خدای تعالی نوزمید گشت پس حال او در دنیا و آخرت بیند که چگونه گردد انگاه گفت ای درویش اگر دل مومن بشکافی جز سپیدی در دل او چیزی دیگر نیابی و اگر دل منافق بشکافی همه سیاهی بیاید بعد از آن فرمود که شنیده ام از پیر خود که آنس ابن مالک رضی الله عنه

روایت کرد از رسول صلی الله علیه وسلم که اصل ایمان زیادت و نقصان پذیرد
 ولیکن ایمان را حدی است هر که گوید ایمان زیادت و نقصان بیند او تجاوز
 کرده باشد اصل ایمان آنست که بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و حدی
 او نماز است و روزه و زکوة و حج و سرون شستن از جنابت و هر که درین نیکیها
 زیادت کند ثواب زیاده یابد و هر که درین نقصان کند ثواب کم یابد آنگاه فرمود
 که خدای تعالی مومن را از اعمال ببرد و از ایمان ببرد و منافق را از
 تصدیق ببرد و کافر را از ایمان و ایمان مومن تباه نشود مگر بکفر آنگاه خواهر فرمود
 هر که نماز را عمدت ترک کند کافر گردد بر حکم حدیث *انما قال من ترک الصلوة فقد کفر*
فقده کفر ای مستوجب القتل عند الشافعی رضی الله عنه یعنی هر که نماز را عمدت ترک
کند بدستی و راستی کافر گردد پس واجب است نزد شافعی که او را قتل کنند
 همین که خواجه این فوائد تمام کرد مشغول شد دعا گوئی باز گشت *الحمد لله علی*
ذالک مجلس دوم سخن در مناجات مبر آدم علیه السلام افتاده بود فرمود که
 شنیده ام از خواجه ناصح الدین یوسف چشتی قدس الله سره العزیز که در کتاب
 نوشته دیده ام بر روایت امیر المومنین علی کرم الله وجهه که رسول علیه السلام
 گفت چون خدای تعالی فرمود *قلقش آدم من تریر کلبات* و این آن وقت بود
 که آدم علیه السلام میگفت حق تعالی گفت با آدم از من میگیزی گفت نه
 یارب لیکن شرم میدارم از زلتی که کرده ام بعد از آن سخن در گرفتن ماهتاب
 و آفتاب افتاده بود بلفظ مبارک را اندک روایت است از ابن عباس رضی الله
 تعالی عنهما که وقتی در عهد رسول صلی الله علیه وسلم ماه را بگرفتند از رسول علیه السلام

پرسیدند رسول صلی الله علیه وسلم گفت آفتاب و ماهتاب را که بگیرند چون گناه
 بندگان در دنیا بسیار شود فرمان میشود ایشانرا بگیرند تا خلق را عبرت شود و از
 گناهان باز آیند آنگاه گفت چون ماه را در محرم بگیرند در آن سال آتش و بلاها و
 فتنهائی بزرگان و پراگندگی ضعیفان بسیار باشد و اگر ماه را در صفر بگیرند با آنها
 در آن سال اندک شود و در یا با خشک شود و اگر ماه را در ربیع الاول بگیرند در آن
 سال قحط و مرگ بسیار باشد و بارانها و بادها بسیار باشد و اگر ماه را در ربیع الآخر
 بگیرند تبدیل بزرگان شود یعنی تخیل ملک شود اما در آخر زمان و اگر ماه را در جمادی
 الاولی بگیرند بر قها و بارانها و مرگ مناجات بسیار شود و اگر ماه را در جمادی
 الاخری بگیرند در آن سال کشتهائی کم باشد و زخما در آن بود و فراخی شود
 در نعمت و اگر ماه را در رجب بگیرند در آن سال گر سنگی و بلاها بسیار باشد و از
 آسمان بانگی عظیم پدید آید و اگر ماه را در شعبان بگیرند در آن سال میان مردم
 صلح و آرایش و یکی بسیار بود آنگاه گفت که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود چون
 ماهتاب و آفتاب را در رمضان در آخر زمان بگیرند و آن روز آدینه بود در آن
 سال گر سنگی و هلاکت خلق بسیار شود و اگر ماه را در شوال بگیرند در آن سال
 بیماریها بسیار شود و مردمان را بدان مشغول گرداند و اگر ماه را در ذی قعدة بگیرند
 زلزلهها و بادهاست سخت بود و در خشان بشکست و در آن سال فراخی شود
 و حاجیان زیاد در آن سال قطع راه نباشد و اگر ماه را در ذی الحجه بگیرند در آن سال
 سفر آخیش است باشد و حاجیان را قطع راه باشد و اگر ماه را در ذی الحجه و
 هم در محرم بگیرند حقیقت بدانید که دنیا آخر شده و فتنها قائم گشت و عیبهاست

یکدیگر پوشیدند و دنیا بیا را نید و آخرت را دیران کنند و بقول و گفتار مومن نباشند
 و بفعل و قول منافقان شریک و خوشنود شوند و خداوند آن نعمت و مال بزرگ
 دارند و در ویشان را خوار کنند انگاه خدای تعالی بر ایشان بلاها مسلط گرداند
 تا عیش بر ایشان تلخ شود و نفوذ باللّه منها همین که خواجه این فوائد تمام کرد مشغول
 دعا گوئی بازگشت **الحمد لله علی ذالک مجلس سوم سخن در خرابی شهر با افتاده**
 بود بر لفظ مبارک بر آنکه در آخر زمان شهر با از شومست گناهان بندگان خراب
 شوند چنانچه شنیده ام از زبان خواجه قطب الدین مودود حشمتی قدس الله سره
 العزیز که وقتی مسافر بودم بجانب سمرقند از زبان بزرگے شنیدم و اورایت
 کرد از امیر المومنین علی کرم الله وجهه که چون این آیت فرود آمد **وَ اِنَّ مِنْ قَوْمٍ
 اَلَا يَتَذَكَّرْنَ فَاَنْذَرْنَا قَوْمَكَ يَوْمَ قَدْ جَاءَهُمْ نَذْرٌ مِنْ اَعْيُنِنَا قَدْ كَانَتْ لَكُمُ الْاَرْضُ
 مَسْجُورًا** یعنی هیچ شهری نیست پیش از آنکه قیامت آید مگر که عذابے و بلائے
 در آن شهر فرود آید و آن شهر را زود ویران گرداند انگاه فرمود که در آخر زمان
 چون مصیبتها بسیار شود که را حبشیان و بران کنند مدینه از قحط ویران شود
 و از گرسنگی همه بمیرند و بصره و عراق از شومست میخواران خراب گردد و بلاها
 منزل گردد و همدان از شومست زنان خراب گردد و شام از ظلم پادشاهان
 خراب شود و بلخ از آسمان بیارود و مردم از بسیاری لوپت خراب گردد
 و از آسمان بلائے در آید که جمل خلق خفته باشند چون سگ و خوک گردند
 و خراسان تابع از شومست مخنت گری و اصحاب تجارت که خائن باشند
 دیران گردد و مسلمانان همه مردار خوار گردند و بعد از آن فرمود که شنیده ام

از زبان خواجه مودود حشمتی قدس سره العزیز که خوارزم و چند شهر دیگر جوانی
 آن از شومست فرامیر باومی که بسیار خورد خراب شوند و بگرد بگرد باشند
 و هلاک گردند اما سیستان از بادها کئے سخت و تپها و تار یکپها و زلزلهها
 که کوهها را پاره پاره کند خراب شود و اهل آن شهر نیست گردند انگاه فرمود
 که خرابی مصر و دمشق از سبب آن بود که در آخر زمان زنان را بکشند و بپراکنند
 و بگویند که این فاطمه است خاک در دهنهای ایشان پس ایشان را در زمین
 فرو برند و اما ویرانی سند از جهت هند باشد و ویرانی هند از سبب آن
 باشد که چون فسادها و زناها و لواطها و شراب و بیخ و بوزه خوردن بسیار
 کنند حق تعالی باد را فرمان دهد تا همه را هلاک کند انگاه فرمود که چون همه
 شصت با مثل این خراب شود محمد بن عبدالله بیرون آید و از مشرق تا غرب
 عدل کند و قمر عیسی علیه السلام از آسمان فرود آید و بدان وقت دین
 مسلمانی بغایت عزیز گردد و انگاه فرمود که دروشی گفت که رسول علیه السلام
 فرمود که در وقت من زمانه پیدا آید که علما بسیار شوند و بر علم کار نکنند همه بدینیا
 مغرور گردند حق را از میان برگیرند همه در عمل ریا کنند و در ظلم و تعدی و سنائی
 مبتلا باشند پس برترسد و بلائی خدائر ساخته باشند که از آسمان نازل
 خواهد شد انگاه فرمود که در آخر الزمان در ویشان بسیار شوند اما هیچ یکی
 از ایشان بر سنت پیران خود نروند لباس در ویشان پوشند اما در کار
 در ویشان نباشند و کلیم پوشند اما حق آن بجا نیارند و کلاه بر سر نیستند
 اما از راه حق خبر ندارند پس ای درویش حقیقت بدانکه قیامت نزدیک است

و آن شهر خراب شود بعد از آن فرمود که وقتی من در شهری رسیدم
آن از حد عظیم و بزرگ بود اما خراب شده بود تا آنکه نفری چند از مسلمانان
در آن شهر بودند چون دعاگویی در آن شهر رسید از مسلمانان سبب
خساری آن شهر رسید ایشان گفتند ای عزیز این شهر بس عظیم بود
اما درین شهر طائفه سیاه پوشان بسیار بودند و عمل نداشتند از شومیت
ایشان بادی و صاعقه خاست تمام خلق را هلاک گردانید خراب شدن این
شهر از سبب این بود آنگاه فرمود ای درویش چون در شهر با به بینند که
ببخواران بسیار شوند و مطربان از حد و اندازه بگذرند و زنان با مردان
کجا نشینند و شرب خورند و باز رنگان خیانت پذیر شوند و علما خوار گردند و
دو ایشان را عزت نباشد و ظلم آشکارا شود حقیقت بدانید که آن شهر
خراب گردید و قباست نزدیک رسید همین که خواجه این فوائد تمام کرد و
مشغول شد دعاگویی بازگشت الحمد لله علی ذالک **مجلس چهارم**
سخن در فرمان برداری زنان و برده آزاد کردن افتاده بود فرمود روایت
کرد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از رسول علیه السلام هر آن زنیکه شومست
او را در جامه خواب خوانند و آن زن نرود بلکه از شومی دور شود پس از
همه نیکبای خود پنهان بیرون آید که ما را از پوست و بزه چندان باشد که
بمقدار ریگ بیابان و اگر آن زن بمبرد و شومی از وی نماند و نباشد
مفلسد و در دو رخ از برای او بکشایند و اگر شومی خوشنود باشد مفسد
درجه از بهشت بنام وی برآرند بعد از آن خواجه فرمود که در تنبیه امام ابوالمیث

سمرقندی نوشته دیده ام هر زنیکه روی خود را با شومی خویش ترش کند
و در روی شوهر ترش بنگرد بعد در ستاره که بر آسمان باشد یک گنا
بر او بنویسند آنگاه فرمود اگر شومی را در یک سوراخ بینی ریخند و در
دوم سوراخ بینی خون و آن زن ریخد و خون را ببلسد هنوز حق شوهر تمام
نگذازد باشد پس ای درویش اگر بدون خدا تعالی کسی را سجده کردن
ردا بودی رسول علیه السلام بفرمودی زنان را که سجده کنند می شود این
را آنگاه سخن در برده آزاد کردن افتاده بود همچنان دروشی بخدمت خواجه
بیامد روی بر زمین نهاد برده بود بخدمت خواجه او را آزاد کرد خواجه دعای خیر
ارزانی داشت آنگاه خواجه فرمود که رسول علیه السلام گفت هر که برده آزاد کند
خدا تعالی بفرماید تا بنویسند هر رگی که در تن او باشد ثواب پیغامبری
و از دنیا بیرون رود تا خدا تعالی گناهای او را خورد و بزرگ او عفو کند و مادر
و پدر از اهل او هفتاد تن بیامرزند و بهتر از موسی که در تن او ست شایستانی
در بهشت بنام او بنا کنند و هر رگی که در بدن آن بنده باشد نورش دهند و بر
پل صراط چون برق بگذرد و نامش در بهشت آسمان او لیا خوانند و تمییز
صلی الله علیه و سلم گفت هر که بنده را آزاد کند از دنیا بیرون رود تا جا آنگاه
خود در بهشت نه بیند و در وقت جان دادن ملک الموت مشرود و بدر رفتن
آنگاه فرمود هر آنکه برده آزاد کند از دنیا نرود تا شراب بهشت نخورد و جان
کندن بر دهن آسان شود و روز قیامت زیر سایه عرشش باشد و بیجا
در بهشت رود آنگاه فرمود اهل عشق بردگان را با هزار آرزو در راه دوست آزاد

کرده اند تا فردای قیامت جزا باشد که از دوزخ خلاص شوند انگاه فرمود که
 چون رسول علیه السلام این فواید میفرمود امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی
 الله عنه با دستاد و روی بر زمین نهاده عرض کرد که یا رسول الله من بستی
 برده دارم اگر فرمان شود هر بستی برده برای رضای خدا و خوشنودی رسول
 آزاد کنم رسول صلی الله علیه و آله گفت نیکو باشد بعد از آن امیرالمومنین ابوبکر بستی
 نفر برده بخدمت رسول علیه السلام آزاد کرد در حال جبرئیل علیه السلام فرود آمد
 گفت یا نبی الله صلی الله علیه و سلم فرمان اینچنین است هر برده که امیرالمومنین ابوبکر
 صدیق رضی الله عنه آزاد کرد بهر رنگی که در آن برده بود هزار کس از امت
 گناه گار تو بیا میزدیم و هزار درجه بنام امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه
 بنا گردانیدم انگاه امیرالمومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه برخاست و گفت
 یا رسول الله صلی الله علیه و سلم من نیز بستی برده دارم ده برده از آن رضای
 خدا استعالی بخوشنودی تو آزاد کردم چگونه باشد رسول علیه السلام فرمود نیکو باشد
 و دعای خیر ازانی داشت همان زمان جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت یا
 محمد صلی الله علیه و سلم برده که عمر رضی الله عنه آزاد کرده است بعد در هر سوئی
 که در تن بندگان بود پانصد کس از امت تو از آتش دوزخ خلاص دارم
 و پانصد درجه در بهشت بنام عمر رضی الله عنه بنا کردم بعد از آن امیرالمومنین
 عثمان رضی الله عنه صد برده برای رضای خدا استعالی و رسول علیه السلام آزاد
 کرد رسول علیه السلام دعا بخیر ازانی داشت همچنان جبرئیل علیه السلام بر
 رسول علیه السلام فرود آمد گفت یا رسول الله هر برده که امیرالمومنین عثمان

رضی الله عنه آزاد کرده است دو بستی پنجاه کس از امت تو آزاد شدند و این
 گشتند از آتش دوزخ همچنان امیرالمومنین علی رضی الله عنه برخاست
 و عرض نمود که یا رسول الله من هیچ ندارم جان خود را در راه خدا استعالی در بنام تو
 خدا کردم همچنین که امیرالمومنین علی رضی الله عنه این مقدار گفته ماند همان زمان
 جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت یا رسول الله فرمان میشود که امیرالمومنین
 علی رضی الله عنه از آن ماست و او هیچ ندارد اما هیزده هزار عالم را که آفریده
 ایم بدرستی درستی که امیرالمومنین علی رضی الله عنه را از هر عالمی ده هزار نفر
 آدمی از بستی تو از آتش دوزخ خلاص دادیم انگاه فرمود که اسی در ویش هر که
 چیزی ندارد اگر او از بستی خود چیزی در راه خدا استعالی بدهد و بازمانی در خود شکستگاری
 که من چیزی ندارم که در راه خدا استعالی دهم بحق شکستگاری یک ساعت ثواب آزاد کردن
 هیزده هزار برده در اعمال نامه او بنویسند پس اسی در ویش شکستگاری بک زمان این
 کار با دارد انگاه فرمود هر که برده آزاد کند از دنیا بیرون نیاید تا جای خود در
 بهشت نه بیند انگاه فرمود که اهل سلوک دنیا را برتر از دوزخ دهشته اند زیرا
 چه دوستی دنیا اصل همه ضلالت است پس هر مردم که در تار یکی ضلالت افتد
 بد شواری بیرون آید مرد او بستی که درین مرد در دست و دهان خود نیالابد تا
 بمقامی بتواند رسید انگاه فرمود که اهل عشق بندگاز از هزار آرزو خریدند و دور
 راه خدا آزاد کرده اند تا فردای قیامت از آتش دوزخ خلاص یابند انگاه
 فرمود که بزرگی در جنب بود هر که بخدمت ایشان بیایدی بجهت یا بوس آن بزرگ
 بفرمود که برو یک برده خدمتی بر آسے من بیار چون آن بنده یک نفر برده

بیاوردی آن بزرگ بفرمودی که اگر دکن چون آزاد کردی این سخن بگفتی مگر من
 و تو بظیف این برده از آتش دوزخ خلاص یابیم همین که خواجه این فوائد تمام کرد
 و مشغول شد دعا گوئی باز گشت محمد شاد علی ذلک مجلس **چشم سخن** در حکام
 صدقه دادن افتاده بود خواجه فرمود که رسول علیه السلام را باران برسیدند
 که اعمال کدام فاضلتر است پیغامبر علیه السلام گفت صدقه دادن که این پرده است
 از آتش دوزخ پس پرسید که صدقه چیست حاجت برادر مسلمان و اگر در آن
 انگاه فرمود بصدقه دادن از هفتاد هزار ازان و سه این باشند انگاه فرمود
 که وقتی خواجه حسن بصری رضی الله عنه را پرسیدند که قرآن خواندن فاضلتر با صدقه
 دادن فرمود که از رسول صلی الله علیه و سلم مرویست که اگر یک نان و پارچه خرد با صدقه
 بدی بهتر باشد مراد را که هزار بار قرآن بخواند انگاه خواجه فرمود که وقتی جهودی میباید
 باز از استاده سگ بگیرد رانان پر کاله میداد بر سر وقت او خواجه حسن بصری رضی الله
 عنه گذشت گفت که نو بیگانه این خیر تو قبول نیست آن جهود گفت که اگر قبول نیست
 باری اومی بیند و میداند انقض خواجه حسن بصری رضی الله عنه از دگدشت در خانه
 کعبه آمد طواف میکرد زیر ناودان خانه کعبه چه بیند یک پیری سرسجده نهاده زبانی
 بانی میگوید آواز لبیک عبیدی برمی آید خواجه حسن بصری آنجا ایستاده شد همین
 که پیر از سجده سر بر کرده چه بیند که همان پیر است آن پیر بر خواجه حسن آغاز کرد
 که ای خواجه حسن مرا می شناسی گفت خیر گفت من همان جهودم که سگ را
 نان میدادم دیدی که خیر بهم قبول کرد و بهم بخواند پس ای خواجه حسن کار
 در قبضه قدرتند است عزوجل کسی نداند که عاقبت مردم چگونه شود و انگاه خواجه

خواجه فرمود که در سلوک نوشته دیده ام خواجه ابراهیم او هم گفت یکدم صدقه
 دادن بهتر از عبادت یکسال باشد و فاضلتر است از آنکه برده آزاد کنند و فاضلتر است
 از آنکه شب قیام کنند انگاه خواجه فرمود امیر المومنین علی رضی الله عنه از رسول
 صلی الله علیه و سلم پرسیدند که قرآن خواندن فاضلتر است یا صدقه دادن گفت
 صدقه زیرا که صدقه این کند از آتش دوزخ انگاه فرمود صدقه نوزد است
 و صدقه کابین حورست و صدقه فاضلتر از هزار رکعت نماز که بگذارد انگاه خواجه
 فرمود این محل فرمود آن روز که امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه تجرید کرد و
 کلیم پوشید هشتاد هزار دینار در میان آورد و در نظر مبارک رسول صلی الله علیه
 و سلم صدقه داد در راه خدا تعالی و رسول علیه السلام گفت ای ابو بکر ذخیره
 دنیا که بے آن میسر نیست چیزی بر خود داشته گفت الله و رسول او بهترین
 حکایت بودند که بهتر جبرئیل رسید پرسیدند که یا اخی جبرئیل امروز چیست که
 لباسی شپین کرده گفت یا نبی الله بموافق امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله
 عنه فرمان شده است تا ما نیز این لباس بکنیم انگاه فرمود صدقه نوزد است و صدقه
 کابین حورست و صدقه فاضلتر از هزار رکعت نماز که بگذارد انگاه خواجه فرمود
 که صدقه دادن مر نماز کننده را فاضلتر است که صدقه دهند صدیق است و
 دوست خداست عزوجل است انگاه خواجه فرمود که چون روز قیامت باشد
 قومی در زیر سایه عرش باشند که پیش از مرگ خود صدقه داده باشند و آن
 صدقه قبه بر سر گرد و دوم صدقه دهند را را هر است بسوی بهشت و هرگز از رحمت
 خدای تعالی دور نباشد انگاه خواجه فرمود که خدا تعالی فرموده است

که سنجیان دوستدارین هستند و سنجیان را عذاب گور نباشد و شدت قیامت نشود انگاه خواجه گفت که زمین فخر میکند سنجیان و هر روز و شب که سخنی بزین بگذرد یک نیکی در نامه اعمال او بنویسند انگاه خواجه گفت که سنجیان هزار سال پیش از همه مردم بومی بهشت یا بند و هر روز تو آب پیغمبری بنام ایشان بنویسند انگاه سخن در آن افتاده بود که اولیا بر خدا نفس خود را ده سال بار زوز رسانیده اند چنانکه می آرند خدمت خواجه ابوتراب زاهد را بست سال آرزوی نان تنک و بیضه مرغ بود که نفس خود را نداد چنانچه روزی در خاطر مبارک بگذشت که هر چه امروز برسد بدان افطار کنم الغرض بوقت نماز دیگر خواجه ابوتراب بجهت تجدید وضو بیرون صحرارفت کودکی بیامد دست در دامن خواجه زد که دیروز کالای من برده امروز باز آمده که تا دیگر بری و فریاد بر آورد که دزد و زور خلتی گرد آمدند هر کسی چیزی میگفتند همچنان بد آن کودک بیامد و خواجه ابوتراب را مشت زدن گرفت و خواجه شمار میکرد چون مقدار شصت مشت برد همدان مردی رسید خدمت خواجه را بخت بانگ بر زد که این دزد نیست اما خواجه ابوتراب بخششی ست هر کسی بمقدار پیش آمدند که ماند نسیم الغرض پدران کودک خواجه ابوتراب را هزار اعزاز و اکرام در خانه خود آورد و قضا در خانه او نان تنک و بیضه مرغ موجود بود در طبقی کرده پیش آورد همین که خواجه بید سانه می تبسم کرد و گفت ای خواجه این طعام خود را بردار که ناخورده شصت مشت خوردم مباد این بخورم بگاز از آسمان منزل گردد که در آن ناچیز گروم پس با وجود آرزوی بست ساله

نخورد و همچنان از خانه آن مرد بخواست در مقام خود برفت انگاه خواجه حکایت ابراهیم خواص رحمة الله علیه فرمود که دو از ده سال آرزوی انار داشت آن زمان که نقل ایشان نزدیک رسید انار بیاوردند و پیش خواجه ابراهیم خواص نهادند خدمت خواجه انار را بردست گرفت مردی پیشش بسته بود او را داد که تو بخور آن مرد بستد و پرسید که شما چرا نمی خورید که تسکینی جمله شود خدمت خواجه گفت نباید که بگویند ابراهیم بوقت نزع انار بخورد و همدارین محل حکایت دیگر فرمود که ابراهیم در هجدهم سال میوه نخورد او را در مکّه پرسیدند که شما چرا میوه نمی خورید خدمت خواجه ابراهیم ادبم گفت که این زمین لشکر یا نست ازین سبب بخورد همین که خدمت خواجه این فوائد تمام کرد مشغول شد دعا گوئی باز گشت الحمد لله علی ذلک

مجلس ششم سخن در شراب مویز افتاده بود خواجه فرمود که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه روایت میکنند از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم که خوردن آب مویز حلال نیست محض خمر است آن شراب مومنان نیست انگاه خواجه فرمود که می خوردن اندک و بسیار حرام است انگاه خواجه فرمود که وقتی رسول علیه السلام را پرسیدند از خوردن شیره رسول علیه السلام فرمود که اگر میبخت نشود در ساعت مالیده باشند و ابود انگاه فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و سلم گفت لعنت خدا بر آن کس باد که خمر بخورد و یا بفروشد و یا بهامی آن بخورد انگاه فرمود که آب خوردن حرام است اما درین راه مردان خدا تعالی باشند و بوده اند که نفس را بگازان سال آب نداده اند و بزار گشته اند همدارین محل حکایت فرمود که پیش خواجه یوسف چشتی قدس سره خواست که هزار رکعت نماز

گزارد نفس با ایشان مخالفت نمود اندیشه کردند که این کا هلی از کجا زاده شد
آنروز وظیفه آب که میخوروند یک کوزه زیا زاده خورده بودند آنروز عمد کردند که
تا بزیم نفس را آب سیرند هم تا آخر عمر هم برین عمد بودند انگاه خواجه فرمود که
وقتی خواجه ابو یزید رحمه الله علیه را پرسیدند که یکی حکایت مجاهده با بگو تا بشنوم
خواجه ابو یزید رحمه الله علیه فرمود که اگر حکایت مجاهده خود شمارا بگویم طاقت
شنیدن آن نیارید اما معامله که با نفس خود کرده ام میگویی که شبی خود را در عبادت
طلبیدم نفس کا هلی کرد و با من موافقت نمود چون روز شد عمد کردم نفس را
تا یک سال آب ندیدم همین که خدمت خواجه این فوائد تمام کرد مشغول شد
دعا گوی بازگشت الحمد لله علی ذلک **مجلس ششم** سخن در آزار مومنان
افتاده بود بر لفظ مبارک را ند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم گفت میازاید
مومنان را که بر سینۀ هر مومن هفتاد پرده است و در گرد بر گرد هر پرده هفتاد
فرشته است پس هر که بیازارد مومنی را همچنان باشد که گویا چند فرشته گنرا
رنجانیده باشد انگاه حکایت در نماز افتاده بود که بعد از فریضه میگزاردند فرمود
که مشایخ ما گزارده اند پس هر که پیش از نماز پیشین چهار رکعت نماز گزارد و هر چه از
از قرآن بخواند مشروه دهند فرشتگان مر او را بهشت و هفتاد هزار فرشته قیامت
و فن بر گور او با هدیه بیایند و بر سر گور او نثار کنند و چون از گور بر خیزد هفتاد هزار
اورا پیشانند و در بهشت برند و هر که چهار رکعت نماز پس از نماز پیشین بگزارد
قرآت سبعین نیست حق تقاضای هزار حاجت او روا کند و هر رکعتی ثواب عبادت
یکسال در نامه اعمال او بنویسند و هر که پیش از نماز دیگر چهار رکعت نماز بگزارد و

گفت رضی الله عنه که بدیند مراد را بهر رکعتی فصری در بهشت و چنانست که در همه
عمر عبادت کرده باشد مرقدای را عزوجل و هر که چهار رکعت نماز کند پس از نماز
شام روز قیامت در زیر سایه عرش جاگے گیرد و هر که چهار رکعت نماز دیگر
کند میان نماز شام و نهن در بهشت رود و امین باشد از جمله بلاها و بهر رکعتی ثواب
پنجاه مبری بنویسند و هر که بعد از نماز نهن چهار رکعت نماز بگزارد و بحساب در
بهشت رود آن نماز نکند مگر دوست خدا استعالی انگاه فرمود هر که نماز بسیار
بکند همچنان باشد که جمله فرشتگان ثواب در نامه اعمال او بنویسند انگاه فرمود
هر که مومن را بیازارد و هفتاد گناه کبیره بنام او بنویسند و هر که مومن را بیازارد
همچنانکه یکجانه برای خود در دوزخ بنا کرده باشد و نیازارد مومن را اگر از هفتاد
انگاه فرمود ای درویش ابل سلوک که خود را گنگ کرده اند از براسے این
که با یکس مکهلام نشوند که داند که در سخن برادر مومن بر نهد آن نیکو نباشد
پس قاصد و عامد از برای این معامله خود را گنگ و کور و کور ساخته اند تا یکس
ایشان ریخیده باز نگردد همین که خواجه این فوائد تمام کرد مشغول شد دعا گوی
بازگشت الحمد لله علی ذلک **مجلس ششم** سخن در قذف گفتن مومنان افتاده بود
فرمود هر که کسی را از مومنان دشنام دهد همچنان باشد که مادر و دختر خود را
زنا کرده باشد و چنانست که فرعون را یاری کرده باشد بحرب متر موسی علیه
السلام انگاه فرمود هر که مومن را دشنام دهد دعایش مستجاب نشود تا صد
روز و اگر بے توبه میرد عاصی مرده باشد و اگر کسی را نامی دشنام دهد یا
او در دوزخ باشد انگاه فرمود وقتی در مجلس خواجه ناصر الدین ابو یوسف جلیستی

قدس الله سره النور حاضر بودم سخن در بحث علم میرفت مردی صرفه بزبان نشست
سوالها مردوان میگرد و خواجه ابو یوسف بدو گفت که ای مرد سخن آهسته گوی همین که
این بگفت بخود باز آمد چندان زبان را بنجاتید که در خون یکی شد گفت بدین پیوده
گفتن ترا چه کار بود تا ده سال از سبب این معنی میان خلق نه نشست و عزت گرفت
بعد از آن فرمود که در حدیث آمده است هر که مو من را دشنام دهد دعایش در دنیا
و آخرت مستجاب نشود تا صدر روزانگاه همدین هستی فرمود بلکه او را بنامزد انگاه
طعام آمد فرمود سفره سرخ باید تا بالای آن بخوریم زیرا چه رسول علیه السلام نان
بر خوان کمتر خوردی و لکن حرام نکرده آتا همیشه بر سفره سرخ خوردی و اگر همانی بیاید
دیامانی کردی همچنان بر سفره سرخ نان خوردی و گفتی که ما مانند کنیم خوان را بمانند
خوان برادر عیسی علیه السلام انگاه فرمود که خوان صلی الیه السلام سفره سرخ بود
از آسمان فرود آمده بود و در هفت گرده بود و پنج انار و نمک پس هر که بر
سفره سرخ نان خورد بے شک بهر بقدر صدیکی بنویسد و صد درجه در بهشت
یابد و در هسائگی عیسی علیه السلام باشد و بخوردن نان بر سفره سرخ یک
شارستان بدهند در بهشت و چون از نان خوردن فارغ شود خدا تعالی
جمله گناهان او آمرزیده گرداند انگاه فرمود که رسول علیه السلام فرموده است
که بر سفره سرخ نان خوردن سنت است و بر پیامبران
دیگر انگاه فرمود متر موسی علیه السلام هرگز نان بر خوان نخورده است بلکه بر سفره
سرخ پس گفت بذات خدا تعالی که جان من با مراد است هر که بر سفره سرخ نان
خورد همچنانست که بر عمره گزارده باشد و هزار گرسنه را سیر کرده باشد

و هزار اسیر از امت من رهانیده باشد انگاه فرمود هر که بر سفره سرخ نان خورد
فردا صی قیامت متر جبرئیل را فرمان شود تا براق نور بیارد و حلقه در پوستاند
و در بهشت برود قصر بیا بد انگاه فرمود هر که مهمان را بر سفره سرخ طعام خوراند
هر دانه که از آن سفره مهمان برگیرد و هزار نیکی در دیوان او بنویسد انگاه فرمود
که شنیدم از زبان پیر خود هر که بر سفره نان خورد خدا تعالی بنظر رحمت در وی
نگرد و هزار درجه در بهشت بنام او بنویسد همین که خواجه این فرامد تمام کرد مشغول شد
و عاگویی باز گشت الحمد لله علی ذلک **فجلس** سخن در کسب اقتاده بود
بر لفظ مبارک راند که از رسول علیه السلام مردی پرسید که یا نبی الله چه گویی
در پیشه من رسول علیه السلام گفت پیشه تو چیست گفت پیشه من در زری گری است
گفت اگر راستی و زری کار تو نیکوست فردا در برابر ادریس بنیبر علیه السلام باشی
انگاه دیگر پرسید که یا نبی الله در پیشه من چه میگویی رسول گفت پیشه تو چیست
گفت آهنگری پیغامبر علیه السلام گفت که پیشه تو از آن نکوست با منفعت و این
حرف و او دو پیغامبر علیه السلام است اگر امانت داری کنی روز قیامت در میان
او دو پیغامبر علیه السلام باشی و ثواب یابی انگاه دیگر برخواست گفت یا نبی الله
در پیشه من چه گویی پیغامبر علیه السلام فرمود که پیشه تو چیست گفت چاکلی فرمود
و دیده بای که پیشه تو نیکوست اگر دروغ نگوئی و در زری نکنی که این حرف آدم
علیه السلام است متر جبرئیل علیه السلام او را بیا موخت اگر راستی و زری فردا
قیامت در بهشت برابر آدم علیه السلام باشی انگاه مردی دیگر برخاست
گفت یا نبی الله چکونی در پیشه من پیغامبر علیه السلام گفت پیشه تو چیست گفت

پیشه من کشاورزیست گفت پیشه تو نیکوست که ابراهیم علیه السلام این پیشه
 داشت و از میان کسب آن با نفع است خدا بر شما برکتی دهد نگاه برابر ابراهیم
 علیه السلام فردای قیامت قریب او در بهشت باشد آنگاه مردی دیگر زیارت
 گفت یا بنی الله چه گوی در پیشه من گفت پیشه تو صییت گفت تعلیم کردن گفت
 پیشه ترا دوست دارد خدا تعالی اگر در نصیبت باشی روز قیامت با خضر علیه السلام
 قریب شوی و ثواب ممتز خضر یابی و اگر عدل کنی بر آسمان فرشتگان ثنا مشما
 را کند آنگاه مردی دیگر برخاست گفت یا بنی الله چگونه در پیشه من گفت پیشه
 تو صییت گفت پیشه ما بازرگانیست گفت راستی گبری در بهشت رفیق لقمان
 باشی آنگاه فرمود در خبر است از رسول خدا علیه السلام طلب الحلال فریضه علی
 کل مسلم و مسلمة یعنی طلب حلال کردن فریضه است بر حسب مسلمانان از مردان
 و زنان آنگاه فرمود که حدیث دیگر آمده است آنگاه سب صییت الله یعنی کسب
 کننده و دوست خداست آنگاه فرمود کاسب راحی باید که بر کسب لایبدی که
 بدان چاره نیست کوشش نماید و نماز و روزه جز آن که فریضه است بر پا
 دارد آنگاه بطلب کسب لایبدی بیرون آید و چون بیرون آید بر نیت صادق
 بیرون آید که کسب حلال خدا ریزی کند و اگر کسی گوید که رزق من از کسب
 است در حال کارگرد چون رزق دهند و رافرا موشش کند و اگر کسی گوید
 که چاکر و کار میکنم و خواجه و از میخورم و این نیز کفر باشد این نوعی سخنان بد
 آنگاه فرمود در عمده کوشته دیده ام که ابوذر رضی الله عنه دو کانداری
 کردی مدتی برآمد ترک دو کانداری کرد پس رسیدند که چرا ترک میدهی گفتا

چون حقیقت مسلمانی در یافتیم دیدم که دو کانداری با مسلمانی راست نیاید پس
 با مسلمانی باشد یا دو کانداری آنگاه فرمود هر چند درین محل که امام عظیم رضی الله
 عنه بر جودی مبلغی قرض بود و لکن چون امام عظیم تقاضای سیم کردی او
 هفت مہلت خواستی همچنان آن بود بر جانب شام مسافر شد چون بعد از
 یکسال بیامد وکیل نوشت که تقاضا کند فرمود که زرا آینه است چند روز صبر
 کنی الغرض یکبار دیگر بران جود خواست که طلب کند نیز آن جود مہلت خواست
 یک هفته بعد جانب بغداد مسافر شد همچنین گویند هفت بار جود مسافر شد باز آمد
 امام عظیم رضی الله عنه بیخ نگفت آن جود پیش امام عظیم رضی الله عنه
 آمده مسلمان شد گفت که این چنین دین که شمار است حیث باشد که مردم مسلمان
 نشود آنگاه خواجه فرمود آری وقت اسلام در آمده بود حق تعالی امام را
 مهربان گماشته بود تا او را مہلت دهد مسلمان شود همین که خواجه این فرمود
 تمام کرد مشغول شد دعا گوئی باز گشت الحمد لله علی ذلک عجائب و
 سخن در مصیبت افتاده بود بلفظ مبارک راند که عبد الله انصاری رضی الله
 عنه و وایت کرد از پیغمبر علیه السلام هر که در وقت مصیبت بانگی یا نوحه
 کند آن کفر است و را بد و زرخ ببرند و بنویسند نام او را در دیوان منافقان
 و لعنت خدای بر کسی باد که در وقت مصیبت بانگی و نوحه کند و هر که در وقت
 مصیبت بانگ و نوحه کند صد سال گناهش بنویسند و صد سال عبادت
 جبط شود و اگر بهرین حال بسر و بس تو به مرده باشد قریب ایس باشد
 در روز آنگاه فرمود که وقتی خواجه ابراهیم را دیدم قدس سره در راهی رفت

آواز لوحه شنیده بود به بست سال این بود که هیچ ناشنیدنی نشنیده بود بلکه همچنین
 گفتند که از زیر بگداخته در گوشش انداخته آخر عمر کرده بود بعد از آن فرمود هر که حیث
 پاره کند در وقت مصیبت خدای تعالی هرگز بدان بند بنظر رحمت ننگر و در
 روز قیامت بسخت ترین عذاب باشد و در روایت دیگر آمده است هر که چنان
 پاره کند یا نوز کند روز قیامت میان دو ابروی او نوشته شده است پید آید که
 نوسید است از رحمت خدای تعالی و هر که روی را سیاه کند از بهر او در روز
 وادی بیافریند و هیچ طاعتی از آن او قبول نشود و چنانست که هفتاد و مومن
 رگشته است و هزار بدی در نامه اعمال او بنویسند و هر چه در آسمان و در
 زمین فرشته است بروی لعنت کند تا آن زمان که روی سیاه باشد انگاه
 سخن در دادن آب افتاده بود فرمود هر که تشنه را آب دهد در ساعت از
 گناهای چنان بیرون آید که گوی امر و زاده شده است و اگر در آن روز بمیرد
 مرده باشد و حساب در بهشت رود انگاه فرمود هر که مکرسی را شربت دهد در بهشت
 هزار حاجتش رار واکند و او را از آتش و دوزخ آزاد کنند و در بهشت قصری بنام
 او بنا کنند انگاه سخن در آن افتاده بود که دختران هدیه خدای عزوجل اند فرمود
 آری زیرا که هر که خدا تعالی دختری دهد و آن دختر اگر امی دارد خدا تعالی
 از آن کس خوشتر باشد و هر که از دختری دهد و او بدان شادی کند فاضله از آنکه
 هفتاد بار خانه کعبه را طواف کند و فضلش بیش از آن که هفتاد مرده آزاد کند پس
 هر که پدر آن دختر رحمت کند خدا تعالی بر آنکس رحمت کند انگاه فرمود هر که یک
 دختری باشد پانصد ساله راه میان او و میان دوزخ باشد انگاه فرمود که

دختر از رسول علیه السلام دوست داشته است و دوستی دختران دوستی است
 همین که خواجه این فوائد تمام کرد و مشغول شد دعا گوی بازگشت الحمد لله علی ذلک
مجلس یازدهم سخن در کشتن جانوران افتاده بود فرمود که عبد الله
 بن مسعود رضی الله عنه روایت کرد از رسول خدا صلی الله علیه و سلم هر که بل ماه
 گاو بسمل کند خون یک گناه در نامه اعمال او بنویسند و هر که ده گوسفند بسمل کند
 یک خون بنام او بنویسند و هر که جانوری را هوای نفس بسمل کند همچنان باشد
 که به ویران کردن خانه کعبه یاری کرده باشد مگر مجلسی که در آن و باشد انگاه فرمود
 که شنیده ایم از زبان پیغمبر که او فرمود در رویشی بود که او را عبد الله مبارک گفتندی
 هفتاد سال عمر او بود او قسم راند که درین عمر وقتی یاد ندارم که مرغی یا جانوری
 را بسمل کرده ام انگاه فرمود که رسول علیه السلام گفت که نشاید هیچ جانور را در
 آتش افکندن که آتش عذاب خدست عزوجل و آنکس که جانوری را با آتش
 اندازد یا بی جرمی بکشد کفارت او آنست که بنوع آزاد کند یا شصت درویش را
 طعام دهد و هر که این نکند از عذاب خدای تعالی نره انگاه فرمود که رسول علیه
 السلام گفت که نه اندازید هیچ جانور را از جانوران در آتش میترا سم از شما
 بعقوبت خدا تعالی اندر دنیا و آخرت و هر که چنین کند یکماه پیوسته روزه دارد
 بهر کفارت او و هر که جانوری را در آتش افکند چنانست که با مادر خود زنا کرده باشد
 انگاه سخن در نماز افتاده بود بهر لفظ مبارک راند که درین راه مردان باشند
 تا آن زمان که در رکوع و سجود بودند تا بعد هر تسبیح کتبتک عبیدی نشوند تسبیح دیگر
 نگویند چنانچه در سلوک اولیا نوشته دیده ام که وقتی خواجه جنبید بگذردی

و خواجه ابو بکر شبلی رحمة الله عليهم بر اے تجدید وضو کردن بیرون آمدند و همین که
 نزدیک و جگه رسیدند خوشبختند که وضو کنند همچنان همین وضو فریضی پشتواره همین
 بر سر کرده گذشت چون دید که ایشان تجدید وضو میکنند و نیز پشتواره همین بر سر
 کرده از سر فرود آورد و مشغول وضو شد الغرض آن هر دو بزرگوار بفرست بخت کردند
 که این مرد بزرگ کسی است هم او را پیش فرستادند هر بار که در رکوع و سجود می شد
 تا دیری در رکوع و سجود می ماند همین که نماز تمام کردند از دیر ماندن در رکوع و سجود
 سوال کردند گفت هر بار که تسبیح میگفتم تا آن زمان که لبتیک عبیدی نمی شنیدم تسبیح
 دیگر نمی گفتم نگاه خواجه چشم پر آب کرد و بگریست و گفت آری اهل سلوک و محبت را
 تا آن زمان که حضور مشاهده در نماز نیست نماز را نماز نمیدانند نگاه فرمود که در مجلس
 خواجه ابو یوسف چستی این دو مصراع شنیده بودم و آن اینست **فرو**
 هر بار که در نماز مشغول شوم چون دوست حضور نیست آن نیت نماز - انگاه فرمود
 خواجه ابو یوسف چستی را قدس سره العزیز رسم بود که آن زمان که تکبیر گفتی دو بار
 بار گفتی تا آن زمان که اطمینان خاطر نشدی در نماز شروع نکردی و آن زمان که
 در آیات بعد و آیات شتغین رسیدی صد بار گفتی نگاه در آیت دیگر مشغول
 شدی بعد از آن فرمود که شمس العارفین همین که از آنجا بیرون آمد هر که پیش آمد
 از مسلمانان میگفت شمس العارفین نگاه فرمود که امام عظیم رضی الله عنه
 را همین معایه بود چون او در میدان حال بر سر وضو پیغام علیه السلام رسید
 سلام کرد و السلام علیک یا سید المرسلین جواب آمد علیک السلام یا امام
 المسکین نگاه فرمود که خواجه بایزید باطل می را بزرگترین معاملة بود چنانکه شیخ از

شبهانیم شب بالای بام بر آمد ما هتتاب تافته بود و خلق همه خفته در خاطر مبارک
 خواجه گذشت که ای در بیخ چنین حضرتی و خلق همه خفته وقت است که اعلام
 نمایم تا این خلق بیدار گردند همین که این اندیشه در خاطر مبارک بگذشت باز
 در خاطر بگذشت که این اندیشه نیکو نیست مقام شفاعت از آن خواجه عالم است
 مرا چه زهره باشد که شفاعت کنم در حال ماقفی آواز داد که ای بایزید همین مقدار
 که تو اوب نگاه چستی نامت میان جهان سلطان العارفین گردانیدم همین که
 خواجه این فواید تمام کرد مشغول در عبادت گردید و دعا گو باز گشت الحمد لله علی کل
مجلس و از مردم سخن در سلام کردن افتاده بود فرمود که در خبر
 از رسول علیه السلام هر که از مجلس برخیزد سلام گوید که گفتن سلام کفاره گناهاست
 و فرشتگان آمرزش خواهند آنکس که از مجلس برخیزد و سلام گوید رحمت خدا
 تعالی بر او فرود آید و نیکبهاش بفرماید و درجات او زیادت گردد و نگاه
 فرمود که شنیده ام از زبان خواجه ابو یوسف چستی قدس سره العزیز که چون اینکس
 از مجلس برخیزد باید که سلام گوید زیرا که بدان سلام هزار نیکبش بنویسند و هزار
 حاجتش روا کنند و از گناهای چنان پاک شود گویا از مادر زاده شده است
 و یکساله عبادت در نامه اعمال او بنویسند و صد حج و عمره بنا هم او بنویسند
 و هزار طبق جنت بر سر او فرمان شود که شاکر کنند نگاه فرمود چون جان در
 قالب متهتر آدم علیه السلام در آوردند همین که بر فاست عطسه زد و متهتر چینی
 پیش بود سلام کرد متهتر آدم صلوات الله علیه جواب سلام داد پس سلام گفتن
 سنت نبیاست نگاه فرمود که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت هر چند چو استم

که وقت در آمدن مجلس و یا بوقت برخاستن مجلس رسول علیه السلام را اول سلام
کنم میسر نشد پیش از آنکه ما سلام گویم رسول علیه السلام بگفتی همین که خواج این
فوائد تمام کرد برخاست و مشغول شد دعا گو بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس ششم
سخن در کفارات نمازهای گذشته افتاده بود فرمود که امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه روایت کرد از رسول علیه السلام که هرگز نمازها قضا شده باشد
در حالت نادانی نداند که چند است پیش شب و دو شنبه پنجاه رکعت نماز بگذارد
و بخواند در هر رکعتی سوره الحمد یکبار و سوره اخلاص یازده بار چون از نماز
فارغ شود صد بار استغفار گوید خدا تعالی کفارات از آن بکند اگر چه صد
سال نماز او قضا شده باشد بعد از آن سخن در قیام شبها افتاده بود در لفظ
مبارک راند که رسول علیه السلام فرموده است هر که شب قیام کند که مردمان
به نفعته باشند فرشتگان را این دعا بفرماید تا شب دیگر و بر آن نگاه دارند
و آن شب تا روز آمرزش خواهند و در حدیث دیگر آمده است که رسول علیه
السلام گفت هر که شب آدینست رکعت نماز کند و در هر رکعتی بخواند الحمد
یکبار و قل هو الله احد یکبار در قیامت با صد هزاران صدیقان و شهیدان
باشد و بر خیزد و در هر رکعتی یک شاریستانی یا بدو بحر حریفی نوری یا بد که بر پل
صراط بگذرد انگاه فرمود که قیام در شب کند اگر چه مقدار آتشی که در دم می جنباند
فاضلتر از آن باشد که شصت حج و عمره گذرانیده باشد و درهای رحمت برو
کشایند انگاه فرمود که در وقتی بنجانه کعبه مسافر بودم بزرگی را در یافتم از حد
بزرگ هر شبی در دو رکعت چهار ختم قرآن کردی که هنوز صبح بامداد ندیده بود

انگاه فرمود و وقتیکه در سمرقند مسافر بودم بزرگی بود که او را شیخ ابو الواهد سمرقندی
گفتندی از شنیدم که گفت نیست در دل حلاوت ایمان که در وقت قیام نیست
در روز نیست و هر که این دو فعل کند حلاوت ایمان بیابد انگاه فرمود که قیام
نورست در دنیا و نورست در گور و نورست در موقف و نورست در بلصراط
و در بهرست در بهشت انگاه فرمود هر که قیام شب کند هر دو عایکه کند مستجاب شود
و بهشت آرزو مند وی گردد و خدا تعالی از او خوشنود باشد انگاه فرمود که
وقتی بنجارا مسافر بودم در و شبی را در یافتم از حد بزرگ مدتی در صحبت او بودم
در بن مدت که در صحبت او بودم شبی ندیدم که ایشان بے قیام بودند آخر شنیدم
شد که آن درویش را امر و زچهل سال باشد که بهلوی او بزرگ زمین نیامده است
همین که خواج این فوائد تمام کرد و مشغول شد دعا گو بازگشت الحمد لله علی ذلک
مجلس هفتم در فاتحه و اخلاص افتاده بود فرمود که خواج یوسف
چشتی قدس الله سره وزیر کربساله خود می نویسد که پیغامبر علیه السلام فرمود
هر که در وقت خفتن فاتحه سه بار و اخلاص سه بار بخواند بر روز قیامت از امتیان
من باشد و از پس پیغامبران هیچ کس پیش از وی در بهشت نرود و در بهشت
رفیق عیسی پیغامبر علیه السلام باشد انگاه فرمود که شنیده ام که خواج محمد
مرعشی رحمه الله علیه گفت هر که در وقت خفتن یکبار الحمد و سه بار اخلاص بخواند چنان
از گناهای پاک شود که گویا از مادر زاده باشد انگاه فرمود که در حدیث
خواج ذوالنون مصری نوشته دیدم ام بروایت ابن عمر رضی الله عنه هر که
بوقت خفتن قل یا ایها الکافرون بخواند هزار فرشته برین گواهی دهند بهشت

انگاه فرمود که روزی با پیر خود در بدخشان مسافر بودم در مسجد بدخشان بزرگی
 را دیدم از حد مشغول که او را خواججه محمد بدخشان گفتندی از شنیدم که فرمود هر که
 در وقت آفتاب بر آمدن دو رکعت نماز یا چهار رکعت بگذارد و ثواب حج و عمره
 و زمامه اعمال او بنویسند و در خبر است هر که وقت بر آمدن آفتاب دو رکعت یا چهار
 رکعت نماز بگذارد و فاضلتر از آن باشد که چون در دنیا هزار درم صدقه کرده باشد
 همین که خواججه این فوائد تمام کرد و مشغول شد دعا گو بازگشت الحمد لله علی ذلک
مجلس پانزدهم سخن در خدمت اهل جنت افتاده بود بر لفظ مبارک است
 که در تفسیر امام شافعی نوشته دیده ام که رسول علیه السلام را پرسیدند که مارا
 خبر کن از خوردن و آشامیدن اهل جنت پیغامبر علیه السلام گفت بدان خداوند
 که مرا پیغامبری فرستاده است که در بهشت یکم و بمقدار صد و طعام خورد و صد
 کرات بمیال خود صحبت کند گفتند یا رسول الله صلعم چندین طعام بخوردن قضاوت
 حاجت باشد یا نه گفت نه باشد آن همه از وی همچو خوی بیرون آید خوشبوی تر از
 و در شکش هیچ نماند انگاه فرمود که اهل بهشت زنده باشند هرگز نمیرند جوان باشند
 هرگز پیر نشوند پیوسته و نعمت باشند هر روز نعمتشان زیادت باشد
 بعد از آن فرمود هر که خواهد آن نعمت بیابد در روز آینه بعد از نماز صد بار سوره
 اخلاص بخواند هر که پیوسته سوره اخلاص بخواند نعمت های بهشت بر وی
 زیادت گردد انگاه فرمود که رسول علیه السلام را پرسیدند که مادران پدران
 خود را در بهشت بیند گفت بر حکم کلام الله جنات عدن یدخلونها و من صلح من
 ابائهم و ازواجهم و ذریاتهم و الملائکه یدخلون علیهم من کل باب یعنی در آیند

در بهشت بهشتیان و آن کسانیکه لائق بهشت هستند از پدران و مادران فرزندان
 خود و ملائکه گویند در روز دیدار هر دو یک خواهد بود انگاه فرمود چون بهشتیان آرزو کنند
 که مادر و پدر خود را ببینند بر سپان سوار شوند و در قصر های ایشان بروند
 همیشه خواججه این فوائد تمام کرد و مشغول شد دعا گو بازگشت الحمد لله علی ذلک
مجلس شانزدهم سخن در فضیلت سجده افتاده بود بر لفظ مبارک را ندیدم که
 پای راست در مسجد نهد و بگوید بسم الله و توکلت علی الله لا حول و لا قوة الا بالله
 اعوذ بالله من الشیطان الرجیم پیغامبر علیه السلام گفت یا علی کرم الله وجهه هر که
 در مسجد رود و بگوید این کلمات در مسجد پس هر نمازیکه بکند خدای عزوجل از وی
 بپذیرد و بنویسد هر کجاستی آن نماز ثواب صد رکعت نماز و پیامر ز خدا تعالی
 همه گناهان او را و هر قدری درجه در بهشت بنام او بنا کنند انگاه فرمود هر که
 در روز در مسجد و بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ابلیس گوید آه پشتم شکسته
 و بنویسد بنام او عبادت یکساله و چون بیرون آید همین کلمه بگوید بدهندش مرا و او
 بهتر از موسیکه براند ام باشد صد نیکی دهد او در بهشت صد درجه انگاه فرمود که
 امام زین العابدین در کتاب خود می نویسد که چون مومنی در مسجد و در تخت پای ای
 نهد فرشتگان گویند یا رب گناهایش بیامرز و چون بیرون آید پای چپ بیرون
 نهد فرشتگان گویند یا رب نگاهدار او حاجت او را و او را در جایگاهش در بهشت
 جاویدان کن انگاه فرمود که در رساله خواججه محمد عیسی رحمه الله علیه نوشته دیدم
 وقتی تعبیر ثوری رحمه الله علیه در مسجد در آمد پای چپ رو ن نهاد آواز بر آمد
 ای ثور در خانه خداوند پای چپ نهادی بسبب بی ادبی آن ثور نام شد همین که

خواجہ این فوائد تمام کرد و مشغول شد دعا گوئی باز گشت الحمد لله علی ذلک
مجلس پنجم سخن در گرد کردن مال دنیا افتاده بود اول دنیا
 حب است انگاه گرد کردن آن پس مروی باید که دنیا را ترک دهد و آنچه برسد
 در راه خداست عالی صرف کند و بیچ نگاه ندارد انگاه فرمود که شنیده ام از زبان
 مبارک خواجه ابو یوسف چستی قدس الله سره الغزیز که شکر مال صدقه دادن
 و شکر اسلام الحمد لله رب العالمین گفتن پس هر که الحمد لله رب العالمین بگوید
 حق اسلام بجا آورده باشد و هر که زکوٰۃ مال بدید شکر حق مال بجا آورده باشد
 انگاه سخن در بدخونی کردن کودکان افتاده بود رسولی علیه السلام فرمود که هر که
 کودکان را در وقت گریستن که ابلیس لعین گوش می مالده تا ایشان بگریند و هر که
 خوردگان را بزند مصیبت بنام او و بنام مادر و پدر او بنویسد انگاه فرمود
 در حدیث آمده است که نگرید کودکان خورد تا ابلیس او را نیاز دارد اما باید که چون
 بگریند لا حول و لا قوة الا بالله العلی اعظم بگوید تا شمار مزور باشد و ایشان
 از گریه بمانند همین که خواجہ این فوائد تمام کرد و مشغول شد دعا گوئی باز گشت
 الحمد لله علی ذلک **مجلس ششم** سخن در عطسه زدن افتاده بود فرمود
 که رسول علیه السلام فرموده است چون مومن عطسه زند و بگوید الحمد لله رب العالمین
 حق تعالی همه گناہانش بیامرزد و بر آرد و در بهشت بنام آن بنده درختی و
 ثواب بنده آزاد کردن بنویسد چون عطسه دوم زند پدر و مادرش بیامرزد
 و چون عطسه سوم زند بدانند که زکام است اما ای مسلمانان جواب دادن
 عطسه کفارت گناہانست و زیادت درجات انگاه فرمود که عطسه پرده است

میان آتش و دوزخ بنویسد هزار نیکی و بر آرد هزار درجه و هر که در زدن عطسه
 یکبار جواب الحمد لله رب العالمین دهد عطا کند حق تعالی همساگی مغیبران
 و شادستانی با هزار حور و ثواب یک مغیبر انگاه فرمود که اول کسیکه
 عطسه زد آدم علیه السلام بود و متر جبریل علیه السلام پیش او بود و چنگ زد
 گفت همین که خواجہ این فوائد تمام کرد و مشغول شد دعا گوئی باز گشت الحمد
 علی ذلک **مجلس هفتم** سخن در بانگ نماز افتاده بود
 فرمود پرسید امیر المومنین علی رضی الله عنه از پیغامبر علیه السلام از فضیلت
 بانگ نماز و تفسیر آن گفت یا علی هر که بانگ نماز گوید ثواب آن خدای
 تعالی داند اما بانگ نماز حجت است بر امت من و تفسیر این است چون
 مؤذن گوید الله اکبر حیا نستی که میگوید خدا را بر آسمان گواه گرفتم تا است
 محمد حاضر شوند و دست باز دارند از شغل دنیا چون گوید اشهد ان لا اله الا
 الا الله بگوید ای امت خدا را و فرشتگان را گواه گرفتم که خبر تازه کردم بوقت
 نماز که هیچ چیز بزرگتر ازین نیست و چون اشهد ان محمد رسول الله گوید بگوید
 که گواهی میدهم که محمد رسول خداست عزوجل فرستاده او بحق است
 و چون گوید حی علی الصلوة یعنی ای امت محمد دین بر شما آشکارا کردم
 بشتابید نماز تا خدا تعالی همه گناہان شما بیامرزد که نماز ستون دین است
 و چون حی علی الفلاح گوید بگوید ای امت محمد بکشادند بهر شما درهای
 بهشت و رحمت بر خیزید و نصیب خویش بر گیرید از رحمت که نماز بهتر باشد
 از دنیا و آخرت و چون گوید الله اکبر الله اکبر حیا نستی که میگوید رحمت کنید

بر خویش و بداند که بیح علی فاضلتر از نماز نیست هر که دست بردارد بسیار
 پشیمانی خورد چون گوید لا اله الا الله بگوید بداند که امانت هفت آسمان
 و هفتی زمین است در گردن شما و هر که اجابت کرد دستگاری یا بد پس
 هر که اجابت کند کفارت گناهای مومن است و رفتن در مسجد طاعت
 داشتن خدا و رسول است پس هر که خدا و رسول را طاعت دارد در روز
 در بهشت با صدیقان و شهیدان و رفیق داود علیه السلام باشد انگاه
 فرمود که اجابت کردن مؤذن شفیع خلق است در روز قیامت پس هر که
 نماز بیجا است گذارد و هر گویی ثوابش ضد رکعت نماز در یاد و شایستگی
 در بهشت بدینند همین که خواهی این فوائد تمام کرد و مشغول شد دعا گوئی باز
الحمد لله علی ذلک مجلس ستم سخن در مومن افتاده بود بر لفظ مبارک اند
 که مومن کسی است که سه چیز را دوست دارد اول در ویشی را و دوم نماز را
 سوم مرگ را پس هر که این سه چیز را دوست دارد خدا تعالی او را دوست
 دارد و فرشتگان دوست دارند و مکافات او بهشت باشد انگاه فرمود
 که در ویشان را خدا تعالی دوست دارد و مومنان خود دوستان خدا
 عزوجل اند انگاه فرمود انس بن مالک رضی الله عنه گفت هر که شصت هزار
 درم دارد او تو نگر است و هر که ازین کمتر دارد در ویش است و هر که ازین
 بیخ ندارد شب و روز شکر کند منزلت او بمنزل ایوب است و میراث او با
 پیغمبر علیه السلام باشد انگاه فرمود که شنیدم از زبان خواجه مود و حشمتی قدس
 سره که حق تعالی در سه گروه بنظر رحمت بنگرده و آن گروه در زیر سایهش

باشند اول گردی که چشم پیوسته آب آرد و دوم زنی که شوهر از وی خوشنود باشد
 سوم کسی که در ویشان و در ماندگان و مسکینان اطعام دهد انگاه فرمود هر که همسایه
 را بیازارد او ملعون است و هر که اهل بیت رسول را دشمن دارد منافق است انگاه
 فرمود که فاضلترین اعمال همین نماز است پس ازان صدقه دادن و خواندن قرآن
 پس هر که جهد کند درین چیز دوست باز ندارد و در بهشت نشاء الله تعالی
 چون خواهی این فوائد تمام کرد و مشغول شد دعا گوئی باز گشت **الحمد لله علی ذلک**
مجلس ستم سخن در حاجت روا کردن مومن افتاده بود فرمود که خدا تعالی
 دوست دارد مومنی را که حاجت مومن روا کند و بهشت جانگاه او باشد هر که مومنی
 را اگر می دارد خدا تعالی همه گناهایش بیامزد و اگر بداند مقدار که بند فعلش است
 کند یا خاری از راه بردارد تا در پائی مومن نخلد حق تعالی او را در میان صدیقان
 شهیدان برانگیزد چون خواهی این فوائد تمام کرد و مشغول شد دعا گوئی باز گشت
الحمد لله علی ذلک مجلس ستم سخن در کیفیت آخر الزمان افتاده بود
 بر لفظ مبارک راند که رسول علیه السلام گفت که چون آخر الزمان آید علماء امت مرا
 زار زار بکشند و علماء را منافق خوانند پس در آن زمان مرگ بهتر باشد از زندگان
 انگاه فرمود هر که علم نبویسید از بهر خدا مکافات او خدا بداند و در دنیا و آخرت
 او را درجه از زانی کنند و فردای قیامت همسایگی رسول علیه السلام جای دهند
 انگاه فرمود هر که یک درم در کار علم خرج کند حق تعالی او را ثواب هزار سال عبادت
 بدهد و هر که یک گامی در طلب علم زند حق تعالی او را در بهشت صد درجه بدهد و هزار
 حور او را اگر امت کند چون خواهی این فوائد تمام کرد و مشغول شد دعا گوئی باز گشت

محمد بن علی ذلک مجلس است و سوم سخن در تفکر یاد کردن مرگ افتاده بود که
 در تفکر یاد کردن مرگ فاصله از قیام شب و روز و بطوع یاد کردن مرگ است
 انگاه فرمود که رسول علیه السلام فرمود که فاضلترین زهد اندر دنیا یاد کردن مرگ است
 هر که همیشه در شغل مرگ باشد گوید خود را مرغزاری یا بد از مرغزارها بهشت انگاه فرمود
 هر که در یاد کردن انبیا راصلوات بفرسید خداستگار گناهانش بیامرزد اگر چه گناهان
 او از کف دریا زیادت بود و هفت اندامش بر آتش دوزخ حرام گرداند و در حساب
 انبیا رخانه یا بد در بهشت انشاء الله تعالی همین که خواج این فوائد تمام کرد و مشغول شد
 دعا گوی بازگشت **الحمد لله علی ذلک مجلس است و چهارم سخن** در چراغ فرستادن
 در مسجد افتاده بود فرمود که از امیر المؤمنین علی آمده است رضی الله عنه هر که یک شب
 چراغ در مسجد فرستاد هفتاد ساله گناه او عفو کنند و هفتاد ساله نیکیش در نامه اعمال
 او بنویسند و هر که یک ماه چراغ به مسجد دهد خدا تعالی هفت اندام او بر آتش دوزخ حرام گرداند
 و در بهشت بروی بکشایند پس از هر دریک خواهد در آید و از دنیا بیرون نرود تا
 جائگاه خود در بهشت نه بیند و در بهشت رفیق پیغمبران باشد انشاء الله تعالی چون
 خواج این فوائد تمام کرد و مشغول شد دعا گو بازگشت **الحمد لله علی ذلک مجلس است و پنجم**
 سخن در باب رویشان افتاده بود هر که در روشی راهمانی دارد هفتاد در بهشت بروی
 بکشایند و او را تو نگذیر آخرت گویند و همانند از گناهان پاک گردد هر که در روشی انانی
 پنهان دهد در بهشت بکشایند انگاه فرمود سه گروه بوی بهشت نباشند یکی
 درویش دروغ زن دوم نخیل سوم باز رگان خائن این سه گروه را عقوبت سخت
 باشد پس چون درویشان دروغ زن بشوند و تو نگران نخیل گردند و باز رگان

خیانت و زند خداستگار گت از زمین برگیر و لغو باشد نهما همین که خواج این فوائد تمام
 کرد و مشغول شد دعا گوی بازگشت **الحمد لله علی ذلک مجلس است و ششم سخن** در شلواری
 پای و شستن در از افتاده بود فرمود که مرستی از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که در
 کرد از پیغامبر علیه السلام که علامت منافقان در از کردن شلوار پانچ است پس هر که
 شلوار پانچ در از کند که زیر پایش افتد او عاصی باشد و خدا و رسول از وی ناراض
 شوند و جای او در دوزخ باشد انگاه فرمود هر که از از در از باشد که تا زیر پایش
 هر قدمی که زمین نهد فرشته ها که در میان آسمان و زمین است بر او لعنت کنند هر که
 بر اندامش باشد خانه در دوزخ بنام او بنا کنند و ابو هریره رضی الله عنه گفت هر که
 از از در از پوشد او منافق است و هر که آستین پیراهن در از کند او ملعون است انگاه فرمود
 که دو گروه همیشه در لعنت خداستگار باشند اول پوشنده آستین در از دوم پوشنده از از
 در از پس هر که این دو چیز بکند خانه برای او در دوزخ بنا کنند لغو باشد نهما چون خواج
 این فوائد تمام کرد و مشغول شد دعا گوی بازگشت **الحمد لله علی ذلک مجلس است و هفتم سخن** در عالم
 و امیران جابر افتاده بود فرمود که در خبر است چون آخر الزمان آید امیران جابر گردند و علمای
 را دوست دارند فتنه در عالم پدید آید پس در آن زمان مرگ بهتر از حیات باشد زیرا که عیش مومنان
 تلخ بود انگاه فرمود که چون امیران جابر گردند و عالمان فرمانده شوند خداستگار گت
 از میان خلق بردارد و شتری در میان ایشان پدید آید و شهر باویران شوند و درین
 فساد تا کردن گیرند انگاه فرمود که آخر الزمان علمای میخوار گردند و لوطی شوند پس بد امید
 که ایشان اهل دوزخ اند انگاه سخن در صدقه دادن افتاده بود فرمود که صدقه دادن
 کسی را باید که او درویش باشد و در روشی خویش پنهان دارد که ثواب یکی بدده باشد

دیگر بخویشاوندان باید داد که یکی هزار است و دیگر صدقه یعنی هر یک عالمی باید داد که یکی سبب هزار باشد
دیگر بدیهه نیکوئی است با دیدار که یکی به با نصد است پس هر که صدقه بدین نوع دهد خدا او را بسیار
و کارگزارانش عفو کند چون آنچه این تمام کرد و مشغول شد دعا گوئی باز گشت الحمد لله علی ذلک
مجلس ششم سخن در توبه اهل سلوک افتاده بود فرمود که در خبر است از رسول علیه السلام که
توبه نضوح کنیز پیش از آنکه بمرده آید نگاه از آن شبمانی سود ندارد و نگاه فرمود که در کلام آن فرزند
میشود یا ایها الذین آمنوا توبوا لی فقد توبتوا یعنی آن کسانی که ایمان آورده اند بخدا تعالی توبه
نضوح کنیز پیش از آنکه در توبه آید نگاه فرمود که چون دم علیه السلام از بهشت بیرون آمد گفت ای چون
ابلیس ابر من مسلط کردی مرا طاقت آن نیست که در ارفع کنم مگر بتوفیق تو ندای آدمی آدم چون
ترا فرزندان شوند فضل من گردد ایشان باشد هیچ مگر نتواند کرد پس امین باشند ایشان از مکر او
پس آدم گفت علیه السلام الهی یادت کن من ندای آدم توبه فریضه کردم تا جان اندر من است
چون توبه بکنند من توبه و قبول کنم نگاه فرمود اهل سلوک میگویند که توبه کردن بر جمله مسلمانان
فریضه است می باید که پیش از آنکه گوشمالش مرگ دهد توبه بکند نگاه فرمود که پیغمبر علیه السلام
گفت حق تعالی سوی مغرب ای فریده است از به توبه بنیاد آن در وقتا و سال راه است و یا هر سال
پس آن در کشاده است که هرگز بسته نشود مگر نگاه که آفتاب از سو مغرب بر آید نگاه فرمود که آن
سعید الدین این همه زبر الگالیت حال ترا بود که چندین توبه بیت کردم باید که هر چه گفته ام همه بگرد
رسانی تا فردا قیامت میان شش شرمند نهانی همین که این بگفت عصا پیشین و دعا گو را داد و
و خرقه نیز و بعد از آن فرمود که این کار خواجگان است این استان هر که بعد از خود مرد و یا بی این
در گردن او کنی و بدی همین که خواجگان تمام کردند در روز برین روز گشت الحمد لله علی ذلک

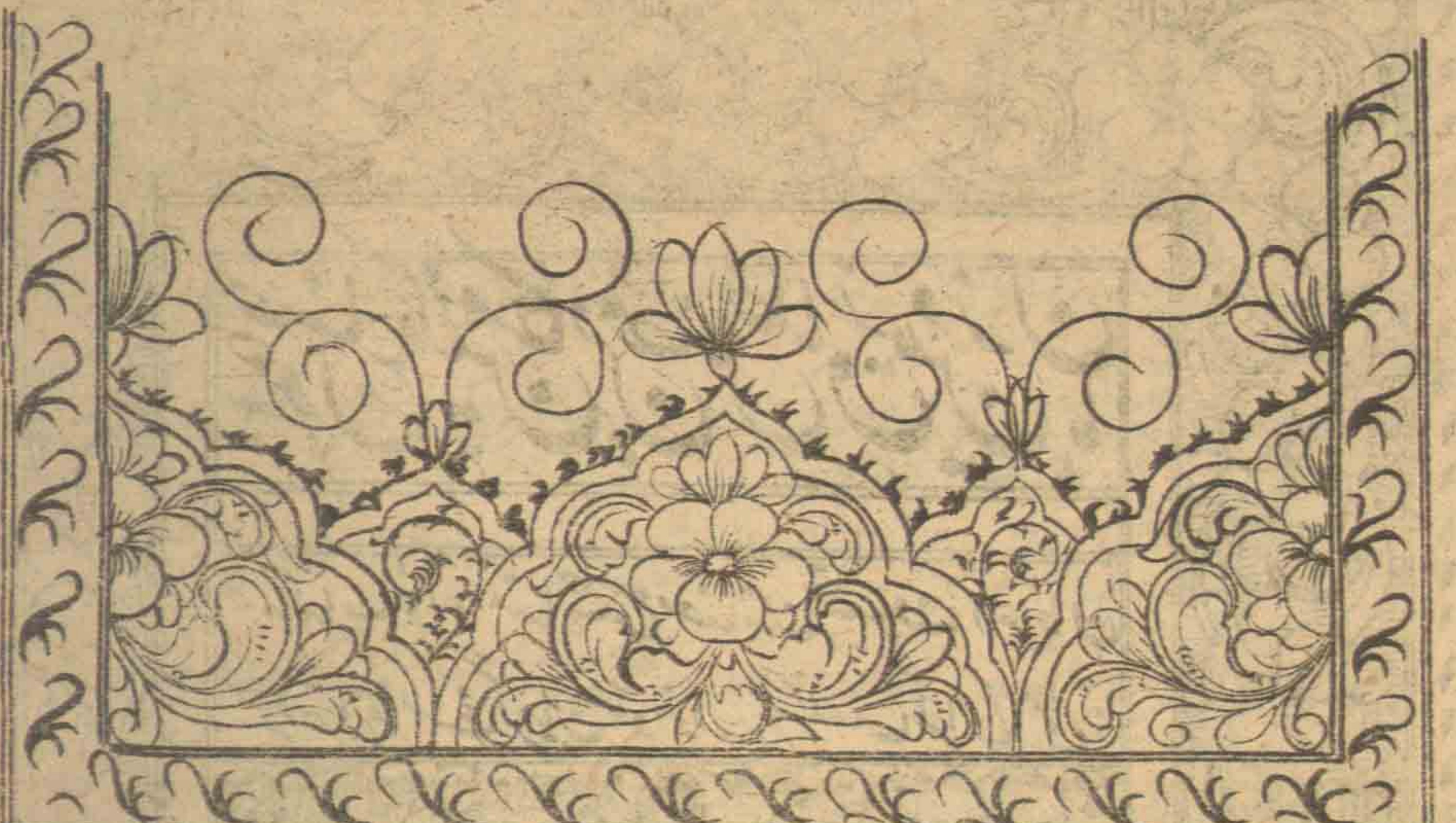
**صنایع مکرمه کا و فضل خلاصه روزن
به چون چون این این این این این**

حیدرآباد فوائد انتساب مع مضامین تصوف و عرفان
نظم و شرا به دست گریبان مملو از دروغ و نصلح گرامی مسملی به



تصنیف لطیف قدوة السالکین بده العارین مشهور است
روی و شامی مولانا عبدالرحمن جامی قدس السامی

مطبع مطبعه کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی
در این می کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِلَهِي لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ كَيْفَ وَكُلُّ ثَنَاءٍ يُعَوِّدُ إِلَيْكَ جَلَّ عَنِّي
 ثَنَائِي جَنَابٌ قَدْ سَبَّكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِيكَ
 خداوند اسپاس تو بر زبان نمی آید و ستایش تو بر قوت شماریم هر چه در صحیف کائنات
 از جنس ثناء و محامدست همه بیخواب غنمت و کبریائی تو عابدست از دست و زبان با چه آید
 سپاس و ستایش ترا شاید تو چنانی که خود گفته و گوهر ثناء تو آنست که خود گفته ریخته

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| آنجا که کمال کبریا نباشد تو بود | عالمی از بحر عطاس تو بود |
| ما را چه در و ثناء تو بود | خود حمد و ثناء تو منزه است تو بود |

چونیکه زبان آورانا فصیح العرب علم فصاحت را انداخته و خود را در ادب ثناء تو عاجز
 شناخته هر شکسته زبانی را چه امکان زبان کشائی و هر آشفته رای را چه یاری سخن آرائی بلکه
 اظهار اعتراف بجز قصود عین قصودت و بان سرور دنیا و دین برین معنی مشارکت جستن از حسن ارج بپوشید

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| من کیستم اندر چه شمارم چه کنم | تا همی سگانش باشد بوسم |
| در قافله که اوست دانم نه کنم | این بس که رسد دور بانگ جزم |

اللهم صل على سيدنا محمد ناصيب لواء الحمد وصاحب المقام المحمود وعلى آله و
 اصحابه الفائقين ببدل المحمود و نيل المقصود و سلم تسليما كثيرا كثيرا
 اللهم الهى خلصنا عن الالشفال بالملأهى و ادرنا حقائق الالاشياء كما هى
 غشاوة غفلت از بهر بعيرت البكشاه و هر چه ريشه را چنانکه هست به انبساط نيتى را در صورتى
 بر اجلوه مده و از نيتى بر جمال نيتى پرده مننه اين صور خيالى را آئينه تجليات جمال
 خود کن نه غلتت حجاب و دورى و اين نقوش و همى را سر مايه و انامى و بينامى ماگردان آنت
 جهالت و كورى محرومى و محجورى ما هم از ماست ما را با ما بگزار و ما را از ما راى كرامت
 كن و با خود آشنائى از زانى دار با عيانت

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| يارب دل پاک و جان آگاهم ده | آه شب و گریه سحر گاهم ده |
| در راه خود اول ز خودم بخود کن | انگه بخود ز خود بخود در راهم ده |
| يارب همه خلق را بمن بد خو کن | و از جمله جهانيان مرا يکسو کن |
| روى دل من صرف کن از هر چه | و ز عشق خودم محبت و بگو کن |
| يارب بر ما نيم که حردمان چه شود | راه و بهيم بگو که عرفان چه شود |
| بس گبر که از گرم مسلمان کردى | يک گبر که گرى مسلمان چه شود |
| يارب زرد و کون بنيازم گردان | و ز افسير فقر سر فرازم گردان |
| در راه طلب محرم را زم گردان | زان ره که ز سوس است بازم گردان |

مهمی

این رساله است اسمی بلوغ در بیان معارف و معانی که بر الواح اسرار و ارواح ارباب عرفان
 و صحاب و وق و وجدان لایق گشته بجبارات لائقه و اشارات رائقه متوقع که وجود مقصدی
 این بیان را در میان نیندند و بر بساط اعراض و سماط اعراض نشینند چه او را درین
 گفتگوی نصیب جز منصب ترجمانی نیست و بهره غیر از شیوه سخن رانی نه در با عیانت

از عیانت

| | |
|---|---|
| از بیچ و کم از بیچ نیاید کار ز انم نبود بهره بجز گفتار در قصه عشق بی زبانی اولی گفتن بطریق ترجمانی اولی در ترجمه حدیث عالی سندان این تحفه رساند پشاه سندان | من بیچم و کم از بیچ هم بسیار بر سر که ز اسرار حقیقت گویم در عالم فقر بے نشان اولی ز انکس که نه اهل وقوع اسرار بود سقیم گری چند چو روشن خردان باش ز من بیچمان معتمدان |
|---|---|

لائحه اول

مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِيْ جَوْفِهِ خَيْرًا مِنْ أَنْ يَكُنَّ وَاحِدًا
در ورون تو جز یک دل ننهاده است تا در محبت او یک رو باشی و یک دل و از غیر او معروض
و بر و قبیل آنکه یک دل را بصد پاره کنی و بر پاره در پی مقصدی آواره را باعی

| | |
|-----------------------------|---------------------------------|
| بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا | ای آنکه بقبله بتان روست ترا |
| یک دل داری بس که یکدوست ترا | دل در پی این و آن نه نیکوست ترا |

لائحه دوم

تفرقه عبارت از آنست که دل را بواسطه تعلق با مومنتعدده پراکنده سازی و جمعیت
آنکه از همه بشاهده واحد پر داری محبت گمان بردند که جمعیت در جمع اسباب است
در تفرقه ابد ماندند و فرقه بقیین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است و است
از همه افشانند رباعیات

| | |
|--|---|
| مشکل شود آسوده ترا دل ز همه دل را به یک پاره و گیسل ز همه در مذیب اهل جمع شر اناسی نسای خود ز جبل سے نشای | ای در دل تو هزار مشکل ز همه چون تفرقه دست حاصل ز همه ما و ام که در تفرقه و سواسی والله که نه ناس و نه نسای |
|--|---|

از همه افشانند رباعیات

| | |
|---|---|
| ای سالک ره سخن ز هر باب گوے چون علت تفرقه است اسباب جهان ای دل طلب کمال در بدر رسد چند هر فکر که جز فکر خدا و سوسه است | جز راه اصول رب را باب پیوست جمعیت دل ز جمع اسباب مجوس تکمیل اصول و حکمت و مهندسه چند شرع ز خدا بدار و این سوسه چند |
|---|---|

لائحه سوم

حضرت حق سبحانه و تعالی همه جا حاضر است و در همه حال بظاہر و باطن همه ناظر است
که تو دیده از تقای او برداشته سوسه دیگر نه نگری و طریق رضای او بگذر آشته راه دیگر

سپری رباعیات

| | |
|---|--|
| بایار بگلزار شد مری بگذر دلدار لطفه گفت شرمت باوا آه سحر آن دلبر خونه جگر آن شرمت باوا که من بسویت نگران ماتیم بر راه عشق پویان همه عمر یک چشم زدن جمال تو پیش نظر | بر گل لطفه گفتند مری بچرخ خسار من اینجا است تو در گل نگر گفت ای ز تو بر خاطر من بارگرا باشم تو نهی چشم بسوسه دیگر آن وصل تو بجز و عهد جو یان همه عمر بتر ز جمال خود بر دیان همه عمر |
|---|--|

لائحه چهارم

ما سواى حق عزوجل در معرض زوال است و فنا حقیقتش معلومیت معدوم و صورتش
موجودیست موهوم و بیرونه بود داشت نه نمود و امر و ز نمودیست بی بود و پیداست
که فردا از او چه خواهد کشود ز نام انقیاد بدست آمال و آمانی چه دهی و نیت اعتماد برین
مخزقات فانی چه نهی دل از همه بر کن و در خدا بند و از همه تجسل و با خدای پیوند است
که همیشه بود و همیشه باشد و چهره بقائیش را خا بر هیچ حادثه نخراشد رباعیات
هر صورت و دلکش که ترا روئے نمود
خواهد فلکش ز دور چشم تو بود

از همه افشانند رباعیات

از همه افشانند رباعیات

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| رودل کبکده که در اطوار وجود | بود دست پیشه با تو و خواهد بود |
| رفت آنکه بقبله بتان در آرم | حرف غم نشان بلوغ دل بنگارم |
| آهنگ جمال جاودانی دارم | حس که نه جاودان از و بزارم |
| چیز که در روزه در بقا باشی ازو | آخر حرف تیر بلا باشی ازو |
| از هر چه بگردگی جدا خواهی شد | آن به که بزنگی جدا باشی ازو |
| آسی خواجا اگر مال و اگر فرزندت | پیدا است که مدت بقایش چندت |
| خوش آنکه دلش بد لری در بندت | کش بادل و جان اهل دل بیوخت |

لا حجة پنجم

جمیل علی الاطلاق حضرت ذوالجلال و الافضال است هر جمال و کمال که در جمیع مراتب
ظاهر است پر تو جمال و کمال اوست که آنجا تافته و ارباب مراتب بدان سمت جمال و
صفت کمال یافته هر که ادا نامه دانی اثر دانی اوست و هر کجا بنیانی بینی شمره بنیانی او
و بالجمله همه صفات اوست که از اوج کلیت و اطلاق منزل فرمود و در حقیقت خیریت
و تقید تجلی نمود تا تو از جزو کل راه بری و از تقید باطلاق رو آوری نه آنکه خبر و را از کل
ممتاز دانی و بمقید از مطلق بازمانی رباعیات

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| رقم تماشای گل آن شمع طراز | چون وید میان گاشتم گفت نیاز |
| من مسلم و کلمات چمن نسج منته | از اصل چرا بفرع می نانی باز |
| از لطف قد و صباحت خدیجه کنی | در سلسله زلف مجتهد چه کنی |
| از هر طرفی جمال مطلق تابان | ای بے خبر از حسن مقید چه کنی |

لا حجة ششم

آدمی اگر چه بسبب جهانت در غایت کثافت است اما بحسب روحانیت در نهایت لطافت
هر چه روی آرد حکم آن گیرد و هر چه توجه کند رنگ آن پذیرد و لهذا حکما گفته اند

چون نفس ناطقه بصورت مطابق حقائق متجلی شود و با حکام صادق و آن متحقق گردد صارت
کائناتاً الوجود کلها و ایضاً عموم خلایق بواسطه شدت اتصال بدین صورت جسمانی و کمال
اشتمال بدین پیکر هیولانی چنان شده اند که خود را از ان باز نمیدانند و امتیاز
منی توانند و فی مثنوی المولوی قدس سر من افاد مثنوی

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| اے برادر تو همین اندیشه | ما بقی تو استخوان در لیشه |
| گر گل ست اندیشه تو گلشنی | در بود خار سے تو میم گلشنی |

پس می باید که بکوشی و خود را از نظر خود پریشانی و بر ذاتی اقبال کنی و تحقیقاً اشتغال نمایی
در جات موجودات همه مجالی جمال او بند و مراتب کائنات مرانی کمال او برین نسبت
چندان مداومت نمایی که با جان تو در آمیزد و هستی تو از نظر تو بر خیزد اگر چه در وی آوری
با و آورده باشی و چون از خود تعبیر کنی از و تعبیر کرده باشی مقید مطلق شود و انما الحق
مواحن گردد در رباعیات

| | |
|----------------------------------|-----------------------------|
| گر در دل تو گل گذرد گل باشی | در بلبل مقبره بلبل باشی |
| تو جزوی و حق گل است اگر روزی | اندیشه گل پیشه کنی گل باشی |
| ز آنیش جان من توئی مقصوم | وز مردون و زیستن توئی مقصوم |
| تو در بر بزی که من بر فتم ز میان | گر من گویم ز من توئی مقصوم |
| کو باشد و کو لباس هستی شد شوق | تا بان گشته جمال وجه مطلق |
| دل در سطوات نور او استملک | جان در غلبات شوق او مستغرق |

لا حجة هفتم

در زرش این نسبت شریفه می باید کرد و بروحی که هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالتی
از حالات از ان نسبت خالی نباشی چه در آمدن و رفتن و چه در خوردن و نخس و چه در
شیندن و گفتن و بالجمله در جمیع حرکات و سکات حاضر وقت می باید بود تا به بطالت

نگزد بلکه واقف نفس تا بغفلت بر نیاید رباعیه

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| سخ گر چه نمی نمایم سال بسال | حاشا که بود مهر ترا هم زوال |
| دارم همه جا با همه کس در حال | درد ز تو آرزو و در دیده خیال |

لائحه هشتم

همچنانکه امتداد نسبت مذکور به حسب شمول جمیع اوقات و از زمان واجب است انجمن از ویاد کیفیت آن بسبب تعری از ملاحظه اکوان و تبری از ملاحظه صور اسکان اهم مطالب و آن جز بجهت بلوغ و جدتی تمام در نفسی خواطر و او با هم میسر نگردد و هر چند خواطر متغی تر و ساقی متغی تر آن نسبت قوی تر کوشش می باید کرد تا خواطر متصرفه از ساحت سینیه خیمه بیرون زند و نور ظهور هستی حق سبحانه و تعالی بر باطن بر تو افکند ترا از توستاند و از مزاحمت اغیار بر باند نه شعور بخودت ماند و نه شعور بخدم شعور بخود بل لم یبق الا الله الواحد الاحد

رباعیات

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| یارب مددی کردی خود بر هم | واز بد پریم و از بدی خود بر هم |
| درستی خود مرا از خود بخود کن | تا از خودی و بخود می خود بر هم |
| آنرا که فنا شیوه و فقر آئین است | نه کشف یقین نه معرفت نه وین است |
| رفت او زیان همین خدا ناز خدا | الفقر اذا تم هو اللداین است |

لائحه نهم

فتا عبارات از آنست که بواسطه استیلائی ظهور هستی حق بر باطن با سوا می او شعور نمائند و فتنای فنا آنکه با آن به شعوری هم شعور نمائند و پوشیده نباشد که فتنای فنا در فنا مندرج است زیرا که صاحب فنار اگر بفنای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد بجهت آنکه صفت فنا موصوف آن از قبیل با سوا می حق اند سبحانه و تعالی پس شعور با آن منافی فنا باشد رباعیه

زیان

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| زنیسان که فتنای خوشتن میجو ای | از خرمین بهتیت جوی که کاهی |
| تا یکسر موز خوشتن آگاست | گردم زنی از راه فنا گمراهی |

لائحه دهم

توجیه یگانه گردانیدن دل است یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق با سوا حق سبحانه تعالی هم از روی طلب و ارادت و هم از جهت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت او از همه مطلوبات و مرادات منقطع گردد و همه معلومات و معقولات از نظر بصیرت او مرتفع شود از همه روی توجه بگرداند و بغیر حق سبحانه و تعالی او را آگاهی و شعورش نماند رباعیه

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| توجیه بعون صوفی صاحب سیر | تخلیص دل از توجه اوست بغیر |
| رمزی ز نهایات مقامات طیور | گفتم تو گر فهم کنی منطق طیر |

لائحه یازدهم

مادام که آدمی در دام هوا و هوس گرفتار است دوام این نسبت از روی دشواری است اما چون آثار جذبات لطیف در وی ظهور کنند و مشعله محسوسات و معقولات را از باطن و دور افکند و التذذ بان غلبه کند بر لذات جسمانی و راحت روحانی کلفت مجاهده از میان بر نیزد لذت مشاهده در جانش آویزد و خاطر از مزاحمت اغیار سپرد و زبان حاش بدین ترانه ترخم آغاز در رباعیه

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| ای ببل جان مست زیاد تو مرا | و ای مایه غم پست زیاد تو مرا |
| لذت جهان را همه در پایی فگند | ذوقی که دید دست زیاد تو مرا |

لائحه دوازدهم

چون طالب صادق مقدره نسبت جذبه را که التذذ است بیا و گردن حق سبحانه و تعالی در خود باز یابدی باید که تمام بهمت را بر تربیت و تقویت آن نگارد و از هر چه منافی آنست خود را باز دارد و چنان داند که فی مثل عمر جاودانی را صرف آن نسبت کند هیچ نگردد باشد

و حق آن کما یبغی بجایا ورده رباعیه

| | |
|-------------------------------|------------------------------------|
| بر عجز و دلم نواخت یک زلف عشق | زان زلف زده ام ز پای تا سر همه عشق |
| حقا که ابر کما یبغی بیرون | از عمده حق گذاری یکدسته عشق |

لائحه سیزدهم

حقیقت حق سبحانه و تعالی خبر هستی نیست و هستی او را انخطاط و پستی نه مقدس است از
 و هستی تغیر و تبدل و مبراست از و صحت تکثر و تحول از همه نشانهایی نشان نه در علم گنج
 و ندر عیان همه چیز با و چون با او پیدا و او بی چند و چون همه چیز با او درک و او از اظفار
 او را که بیرون چشم سر و مشاهده جمال او خیره و دیده سربل ملاحظه کمال او تیره رباعیات

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| یا من بهواک کنش با روح | هم فوقی و هم تحت نه فوقی و نه تحت |
| ذات همه جز وجودت سالم بوجود | ذات تو وجود سازج هستی بخت |
| لبس بزرگ است یار و خواه اسی دل | خالق نشوی رنگ ناگاه اسی دل |
| اصل همه رنگها از ان بزرگ است | من احسن عبد فیمن الله ایدل |

لائحه چهاردهم

لفظ وجود را گاه بمعنی تحقق و حصول که معانی مصدریه و مفهومات اعتباریه اند اطلاق میکنند
 و بدان اعتبار از قبیل مقبولات ثانیه است که در برابر وی امر نیست در خارج بلکه
 اشیاء را عارض میشود در تعقل چنانکه محققان حکما و تکلمین تحقیق آن کرده اند و گاه لفظ
 وجود میگویند و حقیقتی سخن میگویند که هستی وی بذات خودست و هستی باقی موجودات بوی بی
 غیر از وی موجودی نیست در خارج و باقی موجودات عارض وی اند و قائم بوی چنانچه
 ذوق کامل کبرای عارفین و عظام اهل یقین بآن گواهی میدهد و اطلاق این اسم
 بر حضرت حق سبحانه و تعالی بمعنی ثانیه است نه بمعنی اول رباعیه

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| هستی بقیاس عقل اصحاب بود | جز عارض اعیان حق تعالی نمود |
|--------------------------|-----------------------------|

سجده

لیکن بمکاشفات ارباب شهود اعیان همه عارض اند و معروض وجود

لائحه پانزدهم

صفات غیر ذاتی از من حیث ما یفهمه العقول و عین ذاتی از من حیث ما تحقیق و انحصار
 مثلاً عالم ذاتی باعتبار صفت علم و قادر باعتبار قدرت و مبرید باعتبار ارادت و شک
 نیست که اینها چنانکه بحسب مفهوم باید که متغایر اند مر ذات را نیز متغایر اند اما بحسب تحقیق
 و هستی عین ذاتی بدان معنی که آنجا وجودات متعدد نیست بلکه وجودی است و در حد
 و اسما و صفات نسبت اعتبارات او رباعیه

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| ای در همه شان ذات تو پاک از همه | نه در حق تو کیف توان گفت نه این |
| از روی تعقل همه غیر اند صفات | با ذات تو از روی تحقیق همه عین |

لائحه شانزدهم

ذات من حیث بی از همه اسما و صفات معرست و از جمیع نسبت اضافات مبره انصاف
 او باین امور باعتبار توجه است بعالم ظهور در تجلی اول که خود بخود بر خود تجلی نمودنست علم و
 نور و وجود و شهود تحقیق گشته و نسبت علم مقتضی عالیت و معلومیت شد و نور ستلزم ظاهرت
 و مظهریت و وجود مستتبع و اجدریت و موجودیت و شایدریت و مشهودیت و همچنین
 ظهور که لازم نور است مشرق است به بطون و بطون را آتدم ذاتی و اولیت است
 نسبت با ظهور پس اهم اول و آخر و ظاهر و باطن متعین شد و همچنین در تجلی ثانی و
 ثالث الی ما اشارتند نسبت و اضافات متضامف میشود و هر چند تضامف نسبت
 اسمای او بیشتر ظهور او بلکه خفای او بیشتر فسیان الله من احتجب بظواهر
 نوره و ظنر با سبال ستوره خفای او باعتبار صرافت و اطلاق ذاتی و ظهور
 او باعتبار مظاهر و تعنیات رباعیات

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| با گلخ خویش گفتم اے غنچه دهان | هر خط پوشش چهره چون عشو دهان |
|-------------------------------|------------------------------|

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| زود خنده که من بعکس رخ بان جهان | در پرده عیان باشم و بی پرده نمان |
| رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان | و مدار تو بی حجاب دیدن نتوان |
| مادام که در کمال اشراق بود | سر چشمه آفتاب دیدن نتوان |
| نور شید چو بر فلک زند رایت نور | در پر تو او خیره شود و دیده ز دور |
| و اندام که کند ز پرده ابر ظهور | فانما ظر یلمح الیه من غیره قصور |

لائحه هفدهم

تعیین اول وحدت صرف و قابلیت است محض مشتمل بر جمیع قابلیتات چه قابلیت تجرد
از جمیع صفات و اعتبارات و چه قابلیت اتصال همه و باعتبار تجرد از جمیع اعتبارات
تا قاتی که از قابلیت این تجرد نیز مرتبه احدیت است و مرا و راست بطون و اولیت و
از لیت و باعتبار اتصال او جمیع صفات و اعتبارات مرتبه واحدیت است و مرا و راست
ظهور و آخریت و اهدیت و اعتبارات مرتبه واحدیت بعضی از ان قبیل اند که اتصال
ذات با آنها باعتبار مرتبه جمع است خواه مشروط باشد تحقیق و وجود بعضی حقائق کونیة
چون خالقیت و راز قیت و غیره و خواه نباشد چون حیات و علم و ارادت و غیره و اینها
اسما و صفات الهیه ربوبیت اند و صورت معلومیة ذات متلبه بهذه الاسماء و الصفات
حقائق الهیه است و تلبس ظاهر وجود با آنها موجب تعدد وجودی نیست و بعضی از ان قبیل اند
که اتصال ذات با آنها باعتبار مراتب کونیة است چون فضول و خواص و حیوانات که
ممیزات اعیان خارجی اند از یکدیگر و صورت معلومیة ذات متلبه بهذه الاعتبارات
حقائق کونیة است و تلبس ظاهر وجود با حکام و آثار آنها موجب تعدد وجودیت
و بعضی ازین حقائق کونیة را عند سر بیان الوجود فیها باحدیة جمع جمیع شیون
و ظهور آثارها و احکامها با استعداد ظهور جمیع اسما الهی است سوی الوجوب الذاتی
و الاستغناء علی اختلاف مراتب الظهور شده و ضعفا و غالیة و مغلوبیة چون کسل

از اصول

افراد انسانی از انبیا و اولیا و بعضی را استعداد ظهور بعضی است و در بعضی علی الاختلاف المذکور
چون سائر موجودات و حضرت ذات باحدیة جمع شیوننا الالهیه و الکتوتیه از لا و ابد
و در جمیع این حقائق که تفصیل مرتبه واحدیت اند سار است و متجلی چه در عالم ارواح و غیب
و چه در عالم مثال و چه در عالم حس و شهادت چه در دنیا و چه در آخرت و مقصود ازین همه
تحقیق و ظهور کمال اسمائیت که کمال جلال و استجلال است کمال جلال یعنی ظهور و کسب این
اعتبارات و کمال استجلال یعنی شهود او و مر خود را بحسب همین اعتبارات و این ظهور و شهودیت عینا
عینی چون ظهور و شهود محض و مفصل بخلاف کمال ذاتی که ظهور ذاتیست من نفس خود را و نفس خود
از برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت و این ظهوریت علمی غیبی چون ظهور مفصل در مجرای
مطلق لازم کمال ذاتیت و معنی غناء مطلق است که شیون و اعتبارات و احوال ذات
با حکامها و لوازمها علی وجه کلی جمعی که در جمله مراتب حقائق الهی و کونی میاید و ذات را فی
و اندراج اکل و حدتها مشاهد و ثابت باشد بجمیع صور با و احکامها کما ظهرت و نظرت و مثبت
و تشاهد فی المراتب و ازین حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنی است کما قال سبحانه

ان الله لغنی عن العالمین رباعیات

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| و اما ان غنای عشق پاک آمد پاک | ز او دگی وجود ماستی خاک |
| چون جلوه کرد نظاره کرد جمله خودت | گر با تو در میان نباشیم چه پاک |
| هر شان و صفت که هستی حق دارد | در خود همه معلوم محقق دارد |
| در ضمن مقدرات محتاج بخوبیش | از دیدن آن غنای مطلق دارد |
| واجب ز وجود نیک بدستغنی است | واحد ز مراتب عدد دستغنی است |
| در خود همه را چه جا و دان می بیند | از دیدن شان برون ز خودت |

لائحه هفدهم

چون شخصات و تعینات افراد انواع مندرج تحت الیموان را رفیع کنی انرا او هر نوست

در وی جمع شود و چون تمیزات آن انواع را که فصول مخصوص اند رفع کنی همه در حقیقت حیوان جمع شوند و چون تمیزات حیوان را و آنچه با او در تحت جسم نامی مندرج است رفع کنی همه در جسم نامی جمع شوند و چون تمیزات جسم نامی را و آنچه با وی مندرج است تحت آن جسم رفع کنی همه در حقیقت جسم جمع شوند و چون تمیزات جسم را و آنچه با او مندرج است تحت الجواهر اعنی العقول و النفوس رفع کنی همه در حقیقت جوهر جمع شوند و چون مابہ الایقیا زمین الجوهر و العرض را رفع کنی همه در تحت ممکن جمع شوند و چون مابہ الایقیا زمین الممكن و الواجب را رفع کنی هر دو در موجود مطلق جمع شوند که عین حقیقت وجود است و بذات خود موجود است نه بوجود ذات دیگر ذات خود و واجب صفت ظاہر است و امکان صفت باطن او اعنی الاعیان الثابتہ اصلہ تجلیہ علی نفسہ تلبساً بشیونہ و این تمیزات خواه فصول باشند خواه خواص خواه تعینات و تشخیصات همه شیون الہی اند کہ مندرج و مندرج بودند در وحدت ذات اولاد و تدریج علم بصورت اعیان ثابتہ برآمدند و ثانیاً در مرتبہ عین بواسطہ تلبس احکام و آثار ایشان بظاہر وجود کہ محلی و ائینہ است مر باطن وجود در صورت اعیان خارجیہ گرفتند نسبت در خارج الاحقیقہ واحد کہ بواسطہ تلبس شیون و صفات متکثر و متعدد می نمایند نسبت باطن کہ در ضیق مراتب مجبوس اند و با حکام و آثار آن مقید رباعیات

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| مجموعہ کون را بقانون سبق | کردیم تقصص ورق بعد ورق |
| حقا کہ ندیدیم و نخواندیم دور | جز ذات حق و شیون ذات حق |
| تا چند حدیث جسم و البعاد او جہا | تا کی سخن معدن و حیوان نبات |
| یک ذات فقط بود محقق نہ ذوات | این کثرت و ہی ز شیونست و صفات |

لائحة نوزدهم

مراد باندرج کثرت شیون در وحدت ذات نہ اندراج جزو است در کل یا اندراج منظوف و نظوف بلکہ مراد اندراج اوصاف و لوازم است در موصوف و ملزوم چو اندراج نصفیت

از ذرات

و تثبیت در بعیت و خمیت الی مالک انہایہ کہ در ذات واحد عددی زیرا کہ این نسب در وسع مندرج اند و اصلاً ظہور ندارند مادام کہ تکرار ظہور در مراتب جزو اثنین و ثلثہ و اربعہ و خمسہ واقع شود و از اینجا معلوم میشود احاطہ حق بجانہ و تعالی بجمع موجودات بچون احاطہ بلزوم است بلوازم موصوف باوصاف نہ بچون احاطہ کل بجزو یا ظرف بظرف و تعالی اللہ عما یلیق بجناب قدس رب العالمین

| | |
|-------------------------------|------------------------------------|
| رذات حق اندراج شان معروف است | شان چون صفت است ذوات حق موصوف است |
| این قاعده یاد دار کما جاک خدا | نہ جزو نہ کل نہ ظرف و نہ مظروف است |

لائحة بیستم

ظہور و خفای شیون اعتبارات بسبب تلبس بظاہر وجود و عدم آن موجب تغیر حقیقت وجود و صفات حقیقیہ او نیست بلکہ مبتنی بر تبدل نسب و اضافات است و آن مقتضی تغیر در ذات ہے اگر عمر و از زمین زید بر خیزد بر بسیارش بنشیند نسبت زید با او مختلف شود و در تلبس با صفات حقیقیہ خود همچنان برقرار و همچنین حقیقت وجود بواسطہ تلبس با موصوف ترقیہ زیادتی کمال نگیرد و بچگونہ ظہور در مظاہر غیب نقصان پذیرد نور آفتاب بر چہرہ کہ بر پاک و پلید تا بدین تغیر بساطت نوریت او راه نیاید نہ از مشک بوی گیرد و نہ از گل رنگ نہ از خار عار دارد و نہ از خار رنگ رباعیہ

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| چون خورز فرسوزد خود جهان آراید | بر پاک و پلید اگر تباہ شاید |
| نی نوروی از بیج پلید آلاید | نے پاکی او از بیج پاک آفراید |

لائحة بیست و یکم

مطلق بی مقید نباشد و مقید بی مطلق صورت نہ بند اما مقید محتاج است بہ مطلق و مطلق مستغنی است از مقید پس استلزام از طرفین است و احتیاج از یک طرف چنانکہ میان حرکت یث و حرکت مفتاح کہ در پدیدت رباعیہ

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| ای در جسم قدس تو کس را جانم | عالم تو سپید او تو خود پیدایم |
|-----------------------------|-------------------------------|

| | |
|--|---------------------------------|
| ما و تو ز هم جدا نه ایم اما هست | ما را تو حاجت و ترا با ما نی |
| و ایضا مطلق مستلزم مفیدیت از مقیدات علی سبیل البدلیه نه مستلزم مقیدیت | |
| مخصوص و چون مطلق را بدلی نیست قبلاً احتیاج همه مقیدات اوست لا غیر با عیبه | |
| قرب تو با سبب و علل نتوان یافت | بی سابقه از فضل ازل نتوان یافت |
| بر هر که بود تو ان گرفتار نیستی | تو بی بدلی ترا بدل نتوان یافت |
| ای ذات رفیع تو نه جوهر غرض | فضل و کرمت نیست معطل بغرض |
| هر کس که نباشد تو عوض باشی از او | و انرا که نباشی تو کسی نیست عوض |
| استغنائی مطلق از مقید با اعتبار ذوات و الا ظهور اسما الوهیت و تحقق نسبت ربوبیت | |
| ب مقید از محالات است رباعیه | |
| ای با عشق شوق و طلبم خوبه تو | فرع طلب منست مطلوبه تو |
| گر آنست محبتی من نبود | ظاهر نشود جمال محبوبه تو |
| لا بل که همه محب حق است و هم محبوب او و هم طالب حق است و هم مطلوب او مطلوب | |
| و محبوب است در مقام جمع احدیت طالب و محب است در مرتبه تفصیل و کثرت رباعیه | |
| ای خیمه ترا بسوی تو سیرت | خالی از تو بجز سجد و سجده |
| ویدم همه طالبان و مطلوبان | آن جمله تویی دور میان غیرت |
| لا تحفه بست و دروم | |
| حقیقت هر شیئی تعیین وجود است در حضرت علم باعتبار شافی که آن شیئی منظر اوست یا خود وجود | |
| متعین بهمان شان و بهمان حضرت و اشیا موجوده عبارت اند از تعینات وجود باعتبار | |
| انصباع ظاهر وجود آثار و احکام حقائق ایشان یا خود وجود متعین بهمین اعتبارات | |
| بر وجهی که حقائق همیشه در باطن وجود پنهان باشند و احکام و آثار ایشان در ظاهر | |
| وجود پیدا زیرا که زوال صور علییه از باطن وجود محالست و الاجمل لازم آید تعالی | |

از تعین

از دفع

از خالی از تعین و در سینه

| | |
|---|-----------------------------------|
| عن ذوات علو اکبره رباعیه | |
| با ایم وجود اعتبارات وجود | در خارج هر علم عارض ذات وجود |
| در پرده ظلمت عدم مستوی | ظاهر شده عکس باز مرآت وجود |
| پس هر شیئی کسب حقیقت و وجود با وجود متعین است یا تعیین عارض موجود را و تعیین صفت | |
| متعین اوست صفت باعتبار مفهوم اگر چه غیر موضوع است باعتبار وجود تعیین اوست و تفخیر | |
| کسب مفهوم و اتحاد کسب وجود موجب صحت حمل است رباعیه | |
| همسایه و منتهین همه همه اوست | در دلق که داد طلسم همه اوست |
| در سخن فسق نهان نماند جمع | بالله همه اوست شرم بالله همه اوست |
| لا تحفه بست و دروم | |
| حقیقت وجود اگر چه جمیع موجودات ذمینی و خارجی مقول و محمول میشود اما در مراتب | |
| تفاوت است بعضیها فوق بعضی و در مرتبه ادراک اسمی و صفات و نسبت اعتبارات | |
| مخصوصه است که در سائر مراتب نیست چون مرتبه الوهیت و ربوبیت و مرتبه عبودیت | |
| و خلقت پس اطلاق اسمی مرتبه الوهیت مثلاً چون الله و رحمن و غیره با مراتب | |
| کونیة تعیین کفر و محض زندگه باشد و همچنین اطلاق اسمی مخصوصه مراتب کونیة بر مرتبه | |
| الهیة غایت ضلالت و نهایت خذلان باشد رباعیه | |
| ای برده گمان که صاحب حقیقی | و اندر صفت صدق یقین صید |
| هر مرتبه از وجود حکم دارد | اگر حفظ مراتب نه کنی زندگه |
| لا تحفه بست و دروم | |
| موجود حقیقی یکی بیش نیست و آن عین وجود حق و بی منی مطلق است اما در مراتب بسیار است | |
| اول مرتبه لا تعیین عدم انحصار است و اطلاق از هر قید و اعتبار و ازین حیثیت منزله است | |
| از اضافات نفوت و صفات و تقدیر است از دلاله الفاظ و لغات نه نقل را و در لغت | |

جلال او زبان چهار تست و نه عقل را بکنه کمال او امکان اشارت هم ارباب کشف زیاده
حقیقتش در حجاب و هم اصحاب علم از امتناع معرفتش در اضطراب غایت نشان او
بی نشانیت و نهایت عرفان او جبرانی رباعیات

| | |
|--|---|
| ای در تو بیاینها و عیانها همه هیچ از ذات تو مطلقا نشان نتوان داد هر چند که جان عارف آگاه بود دست همه اهل کشف و ارباب شهود این عشق که هست جزو لایفک ما خوش آنکه در نور او صبح یقین | پندار و یقین با و گمانها همه هیچ کاشنا که کونی بود نشانها همه هیچ کی در جسم مقدس تو اشک راه بود از دامن ادراک تو کوتاه بود مانشا که بود بقتل ما درک ما ما را بر باند از ظلام شک ما |
|--|---|

مرتبۀ ثانیه تعین اوست یعنی جامع مرتبۀ تعینات فعلیه و جوییه الهیه را و جمیع تعینات
الفعالیه امکانیه کونیه را و این مرتبه سیمی است بقین اول زیرا که اول تعینات حقیقت وجود
و فوق او مرتبه لا تعین است لا غیر و مرتبه ثالثه احدیت جمع جمیع تعینات فعلیه مؤثره است و این
مرتبه الوهیه است مرتبه را بقره تفصیل مرتبه الوهیه است و این مرتبه اسماء حضرت ایشان است
و اعتبار این دو مرتبه از حیثیت ظاهر وجود است که در جوب وصف خاص اوست مرتبه ظاهر
احدیت جمع جمیع تعینات الفعالیه است که از نشان ایشان است تا در افعال این مرتبه
کونیه امکانیه است مرتبه ساویه تفصیل مرتبه کونیه است که مرتبه عالم است و عرض این
دو مرتبه با اعتبار ظاهر علم است که امکان از لوازم اوست و آن تجلی اوست بر خود بصورت حقائق
و اعیان ممکنات پس فی الحقیقه وجود بیش از یکی نیست که در جمیع این مراتب و حقائق که
تفصیل مرتبه احدیت از سایر است دوی درین مراتب حقائق عین این مراتب و حقائق است
چنانکه این مراتب حقائق دوی عینی بود حیث کان الله ولم یکن معه شئی رباعیات

استی اظهور میکند در همه نفس
خواهی که بری بجلال دوی با بری

رو بر سر می جباب را بین که چنان
بر لوح عدم لوح نور تم
حق را شمر جد از عالم زیر اک
می دوی لب و اند روی دوی در هیچ
لاخ کردید کس درین سر مخم
عالم همه در حق است و حق در عالم

لائحه بست و پنجم

حقیقه الحقائق که ذات الهی است تعالی شان حقیقت همایش است و او فی حد ذاته واحد است
که عدد با و راه نیست اما باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدده در مراتب تازه حقائق
چهره به ظهور است و تازه حقائق عریفه تابعه پس ذات واحد بواسطه صفات متعدده جواهر و
اعراض متعدده متکثره می نماید و من حیث الحقیقه یکی است که اصلا متعدده و متکثر نیست رباعیات

| | |
|--|--|
| ای بر سر حرف این دان نازده خط در جمله کائنات بی سهو و غلط | پندار دوی و دلیل بعد است و غلط یک عین محسب دان و یک ذات فقط |
|--|--|

این عین واحد از حیثیت تجرد و اطلاق از تعینات و تقیدات مذکوره حق است و از حیثیت
تعدد می و تکثر می که بواسطه تلبس او به تعینات می نماید خلق است و عام پس عالم ظاهر حق است
و حق باطن عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقه
یک حقیقت است و ظهور بطون و اولیت و آخریت از نسب و اعتبارات اویند
هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن رباعیات

| | |
|--|---|
| هر شکل بتان رهزن عشاق حق چیزی که بود روی تقید جهان چون حق بتفصیل شیون گشت عیان گر باز روند عالم عالمیان | لا بلکه عیان در همه آفاق حق است باند که همان زوجه اطلاق حق است مشهود شد این عالم پر بود و زبان بارتبه اجمال حق آید بپیان |
|--|---|

لائحه بست و ششم

تج رومی بند عنده و نفس شعیه میفد امید عالم عبارت است از اعراض مجتمعه در عین واحد که

حقیقت هستی است و آن تبدیل و تجرد و دیگر دو مع الانفاس و الانات و هر آنکه عالم بود
 می رود و مثل آن بوجود می آید و اکثر اهل عالم ازین معنی غافل اند کما قال سبحانه و تعالی
 بل هم فی الغیب بین خلقی جبلی و از ارباب نظر کسی بر نمی بینی مطلع نشدند
 اشاعره در بعضی اجزای عالم که اعراض است حیث قالوا الا اعراض لا تتبعی زمانین دیگر
 که معروف اند بسو فسطایه در همه اجزای عالم چه جواهر چه اعراض هر یک ازین در لغتین من و
 خطا کرده اند اما اشاعره بسبب آنکه اثبات جواهر متعدده کرده اند و برای حقیقت وجود و
 اعراض تبدیله تجرد را با آنها قائم داشته و ندانسته اند که جمیع اجزایست مگر اعراض تجرد
 تبدیله مع الانفاس الانات که در عین واحد جمع شده اند و هر آنکه ازین عین زایل
 میشوند و امثال آنها بوی تبلیس میگردد پس ناظر بوسطه تعاقب امثال در غلط می افتد
 و می پندارد که این امر است واحد مگر کما یقول الاشاعره فی تعاقب الامثال علی محل الخبر
 من غیر خلوان من العوض امثال الشخص الاول فظن الناظر انها امر واحد مگر با عینا

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| بر لیت نه کامنده نه افز آید | امواج برورونده و آینه |
| عالم چه عبارت از همین امواج | بنود و وزان بلکه دوران پانیده |
| عالم بودار نه ز غیرت عارس | منبر جاری بطور پاس طارک |
| و اندر همه بطور پاس منبر جاری | سر لیت حقیقه الحقائق سار |

و اما خطای سو فسطایه آنست که مع قولهم بالتبدل فی العالم باسره متعینه نشدند با آنکه
 یک حقیقت است که تبلیس میشود و بصورت اعراض عالم و موجودات متعینه متعدد و نیاید
 و ظهور نیست او را در مراتب کونی جز باین صورت و اعراض چنانکه وجود نیست اینها را بدو
 او در خارج رباعیه

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| سو فسطای که از زو پنج است | گوید عالم خبیالی اندر گذر است |
| آری عالم همه خیال است و له | جاوید در حقیقتی جلوه گر است |

و ارباب کشف و شهود می بینند که حضرت حق سبحانه و تعالی در هر نفسی متجلی است
 تجلی دیگر و در تجلی او صفا مگر از نیست یعنی در و آن یک یک تعیین و یک شان تجلی میکند
 بلکه هر نفسی تجلی و یک ظاهر میشود و در هر آنی نشان می یابد و با عینیه

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| بستی که دوران نیست عیان در | در شان و در جلوه کند هر آنست |
| این نکته بجز کل یوم فی شان | اگر بایست از کلام حق بر |

و هر درین آنست که حضرت حق را سبحانه و تعالی اسما متقابله است یعنی لطیفه و بعضی قهر
 و همه و انما در کار اند و تعطیل بر هیچ یک جایز نیست چون حقیقتی از حقائق امکانیه بواسطه
 حصول شمول و ارتفاع موانع مستند وجود گردد و رحمت حایمه او را باید و بر روی آفاض وجود
 کند و ظاهر وجود بواسطه تبلیس با آثار و احکام آن حقیقت متعین گردد و تعینی خاص و متجلی شود
 آن تعیین بعد از آن بسبب قهر احدیه حقیقی که مقتضی ضلال تعینات و آثار کثرت صولیت از آن
 تعیین مسلح گردد و در شان آن اسما متقابله است رحمت حایمه تعینی دیگر خاص که مایل تعیین
 سابق باشد تعیین گردد و در آن ثانی بقهر احدیه متفصل گردد و تعیینی دیگر رحمت حایمه حاصل
 و کندا الی ما شمار الله پس در هیچ و آن یک تعیین تجلی واقع نشود و در هر آنی عالمی بجهت
 و دیگری بشکل آن در وجود می آید اما محبوب بجهت تعاقب امثال و تناسب احوال می پندارد
 که وجود عالم بر یک حال است و در از همه متوالیه بر یک نوال رباعیات

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| سبحان الله زهی خداوند و دو | مستجمع فضل و کرم و رحمت وجود |
| در بر آنی بر وجهانی بعدم | آرود گرسه چو او همانم بوجود |
| انواع عطا گر چه خدا می بخشد | هر اسم عطیه چه نامی بخشد |
| در هر آنی حقیقت عالم را | یک اسم فنا که بقامی بخشد |

دلیل بر آنکه عالم مجموع اعراض مجتمعه است در عین واحد که حقیقت وجود است آنست که هر چند
 حقائق موجودات را تجرد میکنند در حد و ایشان غیر از اعراض چیزی ظاهر نمی شود

مثلاً وقتی که گویند انسان حیوان ناطق است و حیوان جسم نامی است و جسم از حرکت بالاراده
 و جسم جوهریست قابل ابعاد و ثلثه را و جوهر موجودیست لافی موضوع و موجود ذاتیست که او را
 تحقیق و حصول باشد درین حدود هر چه مذکور میشود همه از قبیل اعراض است الا آن است که
 که درین مفهومات ملحوظ است زیرا که معنی ناطق ذات له النطق است و معنی نامی ذات له
 و کذا فی البوائی و این ذات به هم عین وجود حق و هستی حقیقی است که قائم است بر این
 و مفهوم است مر این اعراض را و آنکه ارباب نظر میکنند امثال این مفهومات فصول
 نیستند بلکه لوازم فصول اند که آن از فصول تعبیر میکنند بواسطه عدم قدرت بر تعبیر از
 حقائق فصول بر وجهی که ممتاز شوند از ماعدای خود بغیر ازین لوازم یا لوازمیکه ازینها
 باشد مقدمه ایست ممنوع و کلامی است نامسموع و بر تقدیر تسلیم هر چه نظر با جوهر ذاتی باشد
 قیاس بان عین واحد عرضی خواهد بود زیرا که اگر چه داخل است در حقیقت جوهر خارج است ازین
 عین واحد و قائم است با و دعوی آنکه اینجاست هست جوهری و رای عین واحد در غایت
 سقوط است تخصیص وقتی که کشف ارباب حقیقت که مقبلس است از مشکوٰه نبوت بخلاف
 آن گواهی دهد و مخالف عاجز باشد از قامت دلیل و الله یقول الحق و یوئیدی از سبیل

رباعیات

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| تحقیق معانی از عبارات مجوی | بی رفع قیود و اعتبارات نبوی |
| خواهی پایی ز علت جهل شفا | قانون سخات از اشارات نبوی |
| گشتی بوقوف بر مواضع قانع | شد قصد مقاصد و مقصدان |
| هرگز نشود تانه کنی رفع حجب | انوار حقیقت از مطالع طالع |
| در رفع حجب کوشش و جمع کتب | کز جمع کتب نمیشود رفع حجب |
| در طی کتب کجا بود نشأ حب | طی کن همه را و عدالی و تدو |

لا تحاة بست و هفتم

عظیم ترین جایی و کثیف ترین نقابی جمال وحدت حقیقی را تقیدات و تعدداتی است که در ظاهر
 وجود واقع شده است بواسطه تلبیس آن با حکام و آثار اعیان ثابت و در حضرت علم که طین
 وجود است و مجربان را چنان می نماید که اعیان موجود شده اند در خارج و حال آنکه لوی
 از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است و همیشه بر عد میتی اصلی خود بوده اند و
 خواهند بود و آنچه موجود و مشهود است حقیقت وجود است اما باعتبار تلبیس با حکام و آثار
 اعیان نه از حیثیت تجرد و از انمازیرا که ازین حیثیت بطون و خفا از لوازم اوست پس
 فی الحقیقه حقیقت وجود همچنان بروعدت حقیقی خود است که از لا بوده و ابدا خواهد بود و نظر
 انبیا بسبب احتیاج بصورت کثرت احکام و آثار تقید و تعیین درمی آید و متعدد و تکثر نماید در با عیانت

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| بکرست وجود جاودان موج زبان | زان بجز ندیده غیر موج اهل جهان |
| از باطن بجز موج بدین گشته عین | بظاہر بجز و بجز در موج نمان |
| پنجر بجهان سراسر آبی پنهان | چون آبجیات در سیاهی پنهان |
| پیدا آمد به بحر ما هستی انبوه | شد بجز در انبوی مایه پنهان |

هرگاه که چیزی در چیزی نموده میشود ظاهر غیر منظر است یعنی ظاهر دیگر و منظر دیگر است و اینها
 آنچه نموده میشود از ظاهر و منظر شیخ و صورت است نه ذات و حقیقت الا وجود حق و هستی مطلق
 که هر جا که ظاهر است عین ظاهر است و در همه منظر بذات ظاهر رباعیات

| | |
|------------------------------|------------------------------------|
| گویند دل آینه آملین عجب است | در وی رخ شایه ان خود بین عجب است |
| در آنه روی شایه ان نیست عجب | خود شایه و خود آئینه و این عجب است |
| این آئینه را داد جلا صورت تو | یک آئینه کس ندیده ب صورت تو |
| نی نی که ز لطف در همه آئینها | خود آئینه پدید ب صورت تو |

لا تحاة بست و هشتم

حقیقت هستی بجمع شیون و صفات و نسبت اعتبارات که حقائق همه موجودات اند

در حقیقت هر موجودی ساریست و لهذا قبل کل شئی فی کل شئی صاحب گشتن از گوید شعر

دل بیک قطره را گر بر شگافه | برون آید از وصف بحر صافی

از با عیب

بستی که بود ذات خداوند عزیز | اشیا همه در وی اند و وی در همه نیز
انیت بیان آنکه عارف گوید | باشد همه چیز مندرج در همه چیز

الاشیاء بسبب ولهم

قدرت و فعل که ظاهر از نظامها و منتهی و از ایشان و می نمایند بی حقیقت از حق ظاهر در
نظامها هر چه است نه از نظامها شیخ رضی الله عنه در حکمت علیه میفرماید لا فعل للعین
بل الفعل لربها فیها فالتکانت العین ان ینفان الیها ففعل نقطه پس نسبت قدرت و
فعل ببنده از جهت ظهور حق است بصورت او نه از جهت نفس او و الله خلقکم و ما تعلمون
می خوان و وجود و قدرت و فعل خود را از حضرت بچون میدان رب با عیبات

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| از نامه عجب زینتی مطلوب است | بستی و تو العیش ز ما مسلوب است |
| این اوست پدید آمده در صورت ما | این قدرت و فعل از ان کانسوب است |
| چون ذات تو منفی بود احصا بهش | از نسبت و افعال نبود باش خمش |
| شیرین مثل شکر کن رویش | ثبت للعرش اولاً ثم لخلقش |
| و صفاتی خود بر عمر جاسد تا که | ترویج چنین متاع کاسد تا که |
| تو معدومی خیال هستی از تو | فاسد باشد خیال فاسد تا که |

الاشیاء من الله

چون صفات و احوال و افعال که در نظامها هر چه است بی حقیقت مضاف بحق ظاهر در ان
نظامهاست پس اگر اشیا نادیده بعضی از آنها شری و نقصانی واقع باشد از جهت عدمیست
او می دیگر تواند بود در هر چه در من حیث هو وجود غیر محض است و از جمله موجودی که شریست

متوهم میشود بوسیله عدیبت امر وجودی دیگر است نه بوسیله آن امر وجودی من حیث هو

امر وجودی رباعیه

| | |
|---------------------------------|---------------------------|
| هر نعمت که از قبیل خیر است کمال | باشد ز لغوت ذات پاک متعال |
| هر وصف که در حساب شریست و وبال | دارد بقصور قابلیت تال |

حکما و در آنکه وجود خیر محض است و عوی ضروری کرده اند و از برای توضیح مثالی خیر آورده و گفته
که بر دو مثلاً مفید شمارست و شرست نسبت با شمار شریست او نه از ان جهت است که کیفیت از کیفیت
زیرا که او از ان جهت کمالیست از کمالات بلکه از ان جهت است که سبب شده است مرهم
وصول شمار را کمالات لائقه خود و همچنین قتل مثلاً که شرست شریست او نه از جهت قدرت
قاتل است بر قتل یا قاطعیت است یا قابلیت عضو مقتول مرقع را بلکه از جهت زوال
حیات است و آن امریست عدمی الی غیر ذلک من الاشیاء رباعیه

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| هر جا که وجود کرده سیرت انی ل | میدان بقین که نفس خیرت انی ل |
| هر شری ز عدم بود عدم غیر وجود | پس شری همه مقتضای خیرت انی ل |

الاشیاء من الله

شیخ صدر الدین قولوی قدس الله تعالی سره در کتاب اصول می فرماید که علم تابع است مر وجود
بان معنی که هر حقیقتی از حقائق را که وجود است علم هست و تفاوت علم بحسب تفاوت حقائق
است در قبول وجود کمالاً و نقصاناً پس آنچه قابل است مر وجود را علی الوجه الا تم و الا کمل
قابل است مر علم را علی هذا الوجه و آنچه قابل است مر وجود را علی وجه الانقص متصف است بعلم
علی هذا الوجه و منشار این تفاوت تعالیست و معلومیت احکام و جوب و امکان است در هر حقیقت
که احکام و جوب غالب تر آنجا وجود و علم کاملتر در هر حقیقت که احکام امکان غالب تر وجود و علم
ناقص تر و غالباً که خصوصیت حکم تبا هیت علم مر وجود را که در کلام شیخ واقع شده است بر سبیل
تمثیل است و الا جمیع کمالات تابع مر وجود را چون حیات و قدرت و ارادت و غیره همین است

وقال بعضهم قدس الله تعالى اسمهم بفتح فودي از افراد موجودات از صفت علم عاری نیست
 اما علم بر دو وجه است یکی آنکه بحسب عرف آنرا علم میگویند و دیگری آنست که بحسب عرف آنرا
 علم نمیگویند و هر دو قسم پیش از باب حقیقت از مقوله علمست زیرا که ایشان مشاهده میکنند
 سرایت علم ذاتی حق سبحانه تعالی در جمیع موجودات و از قبیل قسم ثانی آبت شگلا که بحسب
 عرف او را عالم نمیدارند اما می بینیم او را که تمیز میکند میان بلندی و پستی از بلند می عدول میکند
 و بجانب پستی جاری میگردد و همچنین در داخل جسم متخامل نفوذ میکند و ظاهر جسم تکالیف را
 ترتیب میکند و میگردد و الی غیر ذلک پس از خاصیت علمست جریان وی مقتضای ذاتیت
 قابل و عدم مخالفت بآن آما درین مرتبه علم در صورت طبیعت ظاهر شده است و علی هذا القیاس
 سرایت علم فی سائر الموجودات بل سرایت جمیع الکمالات التالیة للوجود فی الموجودات باسرا را

| | |
|-----------------------------|---------------------------------|
| هر صفتی که در او بود و نشان | دارد و سرایان در همه اعیان جهان |
| هر وصفی که بود قابل آن | بر قدر قبول عین گشتت عیان |

لائحه سی و دوم

همچنانکه حقیقت هستی از جهت صرافت اطلاق خودش ساریست در ذوات جمیع موجودات
 بحیثیتی که در آن ذوات عین آن ذواتست چنانکه آن ذوات در ذوات عین می بودند همچنین
 صفات کامله او کلمات و اطلاقها در جمیع صفات موجودات ساری اند بشاره که در ضمن
 صفات ایشان عین صفات ایشانست چنانکه صفات ایشان در ضمن آن صفات کامله
 عین آن صفات کامله بودند مثلاً صفت علم در ضمن علم عالم بجزئیات عین علم بجزئیاتست
 و در ضمن علم عالم کلیات عین علم کلیات و در ضمن علم فعلی و انفعالی عین علم فعلی و انفعالی
 و در ضمن علم ذوقی و وجدانی عین علم ذوقی و وجدانی تا غایتی که در ضمن علم موجوداتیکه
 عرف ایشان را عالم نمیدارند عین علمیت که لائق حال ایشانست و علی هذا القیاس
 سائر الصفات و الکمالات را با عین

۱۵۱

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| ای ذوات تو در ذوات اعیان سار | اوصاف تو در صفات نشان تو سار |
| وصف تو چو ذوات مطلق است ثابت | در ضمن نظام از تقیید عارضه |

لائحه سی و سوم

حقیقت هستی ذات حضرت حقست بجان و تعالی و شیون و نسب اعتبارات آن صفات
 او و اظهار او مر خودش را تسلیسه بنده النسب و الاعتبارات فعلی و تاثیر او و تعینات
 ظاهره مترتبه علی هذا الاظهار آثار او را با عین

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| خود را بشیون ذات آن پرده نشین | شد جلوه ده از ظاهر و نهی درین |
| زین نکته که گفته امی طلبکار یقین | ذات و صفت فعلی اثر شایسته عین |

لائحه سی و چهارم

کلام شیخ رضی الله عنه و بعضی مواضع فصوص مشعر بانست که وجود جمیع اعیان ممکنات
 و کمالات تابعه موجود در ارضان حضرت حقست بجان و تعالی و در بعضی مواضع دیگر مشعر
 بانکه آنچه مضاف بحضرت حقست همین افاضه وجودست و پس اولیای وجود از تقنیات
 اعیان ثابت است و توفیق میان این دو سخن آنست که حضرت حق را سبحانه و تعالیست
 یکی علمی غیبی که صوفیه تبصیر از آن بفیض اقدس کرده اند و آن عبارتست از ظهور
 حق سبحانه از لا در حضرت علم بر خودش بصور اعیان و قابلیات و استعدادات
 ایشان و دوم تجلی شاد می وجودی که معبر میشود بفیض مقدس و آن عبارتست از
 ظهور وجود حق سبحانه تعالی منبسط با حکام و آثار اعیان و این تجلی ثانی مترتب بر تجلی
 اولست و منظرست مرکباتی را که بر تجلی اول در قابلیات و استعدادات اعیان
 اندر آن یافته بود را با عین

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| یک جو تو نقش بسته صد گونه گدا | یک جو نصیب هر یکی داده جدا |
| آن جو تختین از لا بود و بران | این جو پسین است ترتیب ابد |

پس اصناف وجود و کمالات تلامحه موجود را بحق سبحانه تعالی باعتبار مجموع تجلیین است
و اصناف وجود بحق و اصناف توابع آن با عیان باعتبار تجلی ثانیه است زیرا که مرتب نمیشود
بر تجلی ثانی الا افاضه وجود بر اعیان و اظهار آنچه اندراج یافته بود در ایشان مقتضای
تجلی اول رباعیه

| | |
|----------------------------|--------------------------------|
| بشنو سخن مشکل و سری مغلق | هر فعل و صفت که شد با عیان بحق |
| از یک جهت آن جمله مضافت با | در وجه دیگر جمله مضافت بحق |

تذکره چون مقصود از این عبارات و مطالب ازین اشارات تنبیه بود بر احاطه ذاتی
حق سبحانه تعالی و سریان نور او در جمیع مراتب وجود تا ساکنان آگاه و طالبان حسب انبیا
بشموع و سیح ذات از مشاهده جمال ذات او ذاهل نشوند و بطور بیح صفت از مطالو کمال
صفات او غافل نگردند و آنچه مذکور شد در ادای این مقصود کافی بود و تبیان این
مطلوب وافی لا جرم برین قدر اقتصار افتاد و برین چند رباعی اقتصار کرده شد رباعیه

| | |
|-----------------------------|---------------------------------|
| جامی تن نل سخن طرازی تا چند | افسونگری و فسانه سازی تا چند |
| اظهار حقائق بسخن است خیال | ای ساده دل این خیال بازی تا چند |

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| در زنده فقر عیب پوشی بهتر | در نکته عشق تیز هوشتی بهتر |
| چون بر رخ مقصود و تقابل سخن | از گفت و شنید ما خوشی بهتر |

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| تا که چو در ای کردن افغان خروش | یکم شو ازین سزیه درانی خاموش |
| گنجینه در های حقائق نشود | مادام که چون صدق نگردی همه گوش |

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| ای طبع ترا گرفته و سواس سخن | میدار گر اهل دانشی پاس سخن |
|-----------------------------|----------------------------|

کتابی

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| کشتای زبان بکشف اسرار وجود | کین در نشود و سفته بالماس سخن |
|----------------------------|-------------------------------|

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| یکمونه بهتر یکی لعیب اندر کوش | وانکه تنق از جمال غیب اندر کوش |
| چون جلوه آن جمال بیرون ز کویست | پا در دامان و سز بکعب اندر کوش |

| | |
|----------------------------------|---------------------------|
| ای که غمش او فتاده چاکت کفن | آلوده مکن ضمیر پاکت بسخن |
| چون لال تو ان بود در و گریز ازین | لب را بکشتا بطق خاکت پدین |

| | |
|------------------------------|----------------------------------|
| جامی عظم دوست را بهالمنزلی | با سر که نه اوست شرح این غم ندری |
| منع غم او بجمله شد با ما رام | خاموش که فرغ رام را دم ندری |

خاتمه الطبع

لله الحمد و المنة که کتاب فوائد انتساب جامع مضامین معرفت و عرفان حاوی نکات
لطافت بنیان منظم و نثر با هم دست و گریبان اسرار ارباب تصوف از لفظش عیان
مملو از فصاحت گرامی مسمی به لوانح جامی من تصنیف نیست قدوة السالکین بده تعالی
افضل الفضلا اکمل الکلام مشهور دیار و امصار رومی و شامی مولانا عابد الرحمن جامی
قدس سره السامی بزمید خوا پیش بار سوم بحسن اهتمام و خوش خطی تمام در مطبع اشاعت
علوم منبع نامی و مشهور فقهی نو لکشتور مقام لکهنوباه چون در مطبع ماه شعبان
سال هجری رونق تازه یافت

این رباعی نیست

